شرح و ترجمه

نهج البلاغه



عز الدین جعفر بن شمس آبادی آملی



ترجمه و شرح نهج البلاغه (عزالدين جعفر بن شمس الدين آملي)

مشخصات کتاب

ترجمه و شرح نهج البلاغه (عزالدين جعفر بن شمس الدين آملي)
عزالدين جعفر بن شمس الدين آملي
آستان قدس رضوي

خطبه ها

[صفحه 90]
و من خطبه له عليه‌السلام يذكر فيها ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم (ع) ظاهر آنست كه من خطبه، خبرست و مبتداي او الحمدلله الذي است تا آخر و برين تقدير حاجت به تقدير نيست و احتمال دارد كه خبر مبتداي مقدر باشد تقديرش چنين باشد (و من خطبه له عليه‌السلام قوله الحمدلله الذي، تا آخر) يا مثل آن و بهر تقدير له صفت خطبه است اي كاينه يا حاصله له و جمله يذكر فيها تا آخر مستانفه است و احتمال دارد كه حال باشد از ضمير له زيرا كه اگر چه اين ضمير مجرورست لفظا اما مفعول بواسطه است تقديرا و اگر من خطبه مي‌گفت بي واو اظهر و انسب مي‌بود. يعني از جمله خطبه آن حضرت (ع) كه ذكر مي‌كند در آن خطبه ابتداي آفرينش آسمان و زمين را و آفرينش حضرت آدم صفي الله (ع) را اينست كه الحمدلله الذي تا آخر و احتمال دارد كه فاعل لفظ يذكر مبني المفعول باشد پس حال باشد از مستر له كه فاعل است اي مذكورا فيها ابتداء خلق السماء تا آخر و از لفظ من خطبه فهم مي‌شود كه آنچه نقل كرده شد ازين خطبه تمام نيست بلكه بعضي است از مجموع اين خطبه فتامل. و بدان كه مشتمل است بر علوم شريفه و معارف لطيفه و نكات منيفه بر ترتيب طبيعي: اول حمد و ثناي حق جل و علا
و بيان توحيد ذات و صفات او تعالي شانه. دوم نسبت ايجاد عالم بقدرت ايزد تعالي عز شانه بر سبيل اجمال و تفصيل و كيفيت آن. سيم كيفيت آفريدن حضرت ابوالبشر آدم صفي الله (علي نبينا و عليه‌السلام). چهارم اصطفاي انبيا عليهم‌السلام بجهت تنزيل وحي و تبليغ رسالت پنجم بيان فرض كردن حج خانه كعبه بر مكلفان. و چون اين خطبه مشتمل بود برين فوائد خمسه مناسب نمود كه ترجمه وي بر پنج باب مرتب گردد بجهت بيان اين پنج فايده: باب اول در بيان آنچه در حمد و شكر و ثنا و توحيد حق جل و علا واقع شده از كلام حضرت درين خطبه. الحمدلله الذي لا يبلغ مدحته القائلون مدح و مديح و ثناي جليل. مدحه آن صفتي را گويند كه مدح را بدان صفت بايد بود، يعني شكر و سپاس مر خداي را كه نمي‌رسد بكيفيت مدح او سخن گويندگان يعني آن صفتي و آن حالتي كه مدح حق تعالي را بر آن صفت و بدان حالت مي‌بايد بود، سخنگويان به آن صفت و حال هرگز نمي‌رسند و نمي‌توانند رسيد اينست ترجمه اين فقره مجملا. اما تفصيل اين فقره با فقرات ديگر از كلام آن حضرت كه در حمد و ثناي باري تعالي واقع شده درين خطبه موقوفست به تقديم مقدمه(اي) در بيان معني صفت و اقسام وي. پس بدان كه صفت چيزيست كه عقل آن را

اعتبار كند از براي چيزي ديگر و نسبت كند به آن چيز و مستقل نباشد در تحقق الا به آن چيز خواه در خارج موجود باشد مثل سياهي و سفيدي و خواه نباشد مثل ناداني و نابينائي و از اينجا معلوم شد كه اعتبار عقل چيزي را از براي چيزي ديگر مستلزم وجود نفس امري آن چيز نيست بلكه مي‌تواند بود كه آن چيز را وجودي و تحققي نباشد الا باعتبار ملاحظه عقل و بس و صفات الله ازين قبيل است چنانكه مبين خواهد شد درين خطبه ان‌شاءالله تعالي. و صفات حق عز و علا بحسب ملاحظه عقل بر سه قسمت سلبيه و اضافيه و حقيقيه اگر چه نظر بنفس امر همه راجع بسلب است نزد اهل تحقيق. سلبيه آنست كه اعتبار عقل و نسبت آن بحق سبحانه جز بطريق نيستي نباشد چنانكه گويند حق تعالي جسم نيست و جوهر نيست و عرض نيست و مانند آن. و اضافيه آنست كه اعتبار عقل و نسبت بحق جل و علا بطريق هستي باشد اما ملاحظه آن و ملاحظه چيز ديگر باشد در برابر آن مثل خالقيت و رازقيت كه نسبت آن بذات حق تعالي بر وجه ثبوتست اما ملاحظه آن با ملاحظه چيز ديگرست كه در برابر اوست زيرا كه ملاحظه خالقيت با ملاحظه مخلوقيت و بي آن نمي‌شود و ملاحظه رازقيت با ملاحظه مرزوقيت است و بي آن نمي‌شود. و حقيقت آنست كه اعتب
ار و نسبت آن به ذات حق تعالي بر وجه ثبوت باشد و ملاحظه و قصور وي با ملاحظه چيز ديگر نباشد در برابر او مثل آنكه گويند خداي تعالي حي است زيرا كه ملاحظه حيوه كه صحت علم و قدرتست با ملاحظه چيز ديگر نيست در برابر وي و صفات حقيقيه را صفات ذاتيه نيز مي‌گويند و از وصف باري تعالي به اين نوع اوصاف تركيب و كثرت در ذات او لازم نمي‌آيد زيرا كه اينها به مجرد ملاحظه عقل است نه بحسب ثبوت و تحقق نفس امر چنانكه گذشت. چون اين مقرر شد پس بدان كه حضرت اميرالمومنين (ع) شروع كرد اولا در اعتبارات سلبيه و تقديم كرد آن را بصفات ثبوتيه بنابر آنكه صفات الله همه راجع مي‌شود بسلب بجهت حقيقت چنانكه گذشت پس تقديم آن اشارتست به اين نكته. و نيز مقرر شده كه توحيد حق و اخلاص مطلق كما هو حقه مقرر و راسخ نمي‌شود در يقين سالك طريق توحيد حق الابه آنكه دور كند جميع ما عداي حق سبحانه و تعالي را از او و منزه گرداند او را از هر چه غير اوست و از هر چه در وهم و خيال و عقل در آيد جز ذات او و جميع اغيار را از درجه اعتبار طرح كند (و چون توحيد حقيقي حاصل نميشود الا به اين پس او را مقدم بايد داشت و شاهد بر اين دعوي كلمه توحيد است زيرا كه اجل و اكمل و افضل از
كلمه لا اله الا الله كلمه ديگر نيست و در همه ملل و اديان در اظهار توحيد تكلم به اين كلمه مامور بوده و مخفي نيست كه جزء اول وي مشتمل بر سلبست تا دلالت كند بر نفي جميع ما سوي الله از صفحه خاطر و پاك

گرداند او را از اوهام فاسد و از چرك شرك. و مستعد تجلي گرداند بانتقاش نور وجود حق كه مشتمل است بر جزء دوم ازين كلمه و چون مقررست كه آن حضرت هادي خلق و مرشد ايشانست بحق اشارت كرد به كيفيت طريق سلوك و سلوك طريق و فرمود كه اول ازاله مي‌بايد كرد از اوهام شبهاني كه مانع وصول است بحق و پاك مي‌بايد گردانيد صفحه لوح خاطر را از جميع ما عداي وي تا مستعد انتقاش حق) گردد زيرا كه صفحه لوح اگر پاك نباشد قابل انتقاش صورت نباشد و چون پاك و صاف باشد قابل انتقاش صورت باشد و لهذا گفته‌اند كه دفع ضرر مقدم باشد بر جر نفع يعني اول رفع مانع بايد كرد تا مطلوب حاصل گردد. و آن حضرت ابتدا بحمد كرده و مقدم داشته بر همه چيزها در اول اين خطبه و ساير خطب چنانكه عادتست بجهت تدريب و تعليم حق و تنبيه ايشان بر آنكه ثنا و ستايش حق جل و علا بهمه حال لازم است زيرا كه مستلزم ملاحظه جلال و التفات بصفات كمال و اعتراف بجزيل نوال اوست و اين ملاحظات و اعتبارا
ت مطلوبست بلكه اعلاي مطالب است زيرا كه اعظم عبادات و افضل طاعات باشد كما لا يخفي. و آنچه فرمود كه (لا يبلغ مدحته القائلون) دو احتمال دارد: اول تنزيه باري تعالي از اطلاع خلق بر كيفيت مدح و ثناي وي بر آن وجه كه حق اوست يعني خداي تعالي منزه است از آنكه مطلع باشند خلق بر كيفيت مدح و ثناي او چنانكه حق اوست و شايسته آنست زيرا كه اطلاع چنين موقوفست بدانستن كنه ذات و حقيقت صفات او بر آن وجه كه در نفس امر بر آن وجه است تا توان ثناي گفتن كه لايق و شايسته وي باشد چنانكه لايق و حق وي است و ظاهر است كه عقول بشر عاجز است از دانستن كنه ذات و صفات حق تعالي پس هر چند مادح مبالغه لايق كند و بحسب فهم و ادراك خود ملاحظه ذات و صفات حق تعالي نمايد و آنچه لايق حق جل و علا باشد نسبت بمقتضاي عقل خود از مدح ادا نمايد كمال مدح حق سبحانه و تعالي نخواهد بود زيرا كه اطلاع بر آنچه مدح حق بر آن چيز مي‌بايد بود ندارد. دوم تنزيه حق سبحانه و تعالي از بلوغ عقل و اوهام بتمامي شكر و ثناي وي. يعني حق تعالي منزه است از آنكه كسي تمام مدحي كه لايق اوست آنرا ادا و احصا تواند كرد زيرا كه در هر مرتبه كه برسد از مراتب مدح و ثناي جميل مرتبه ديگر خواهد داش
ت از استحقاق مدح و ثنا و تعظيم چنانكه حضرت رسالت پناه (ص) فرمود (لا احصي ثناء عليلك انت كما اثنيت علي نفسك). ديگر آنكه قدرت بر شكر نعمت، نعمت ديگرست و مستلزم شكر و قدرت بر شكر، آن نعمت نيز نعمت ديگرست و همچنين لا الي النهايه و از عهده شكر اين نعمت بيرون نمي‌توان آمد پس بلوغ كمال شكر حق تعالي محال باشد. اما آنكه گفت (لا يبلغ مدحته القائلون) و نگفت لا يبلغ مدحته المادحون، بنابر آنكه قائل اعم

است از مادح و نفي عام ابلغ است در نفي خاص از نفع خاص و اين ظاهرست. و لا يحصي نعماءه العادون يعني جزئيات نعمت خداي تعالي و افراد آن در حصر و شمار انسان در نمي‌آيد زيرا كه نعمتهاي خداي تعالي بي‌شمار و بي‌پايانست و دليل بر اين مدعي نقل است و عقل. اما نقل آنست كه حق تعالي مي‌فرمايد (و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها) يعني اگر خواهيد كه در شمار آريد نعمتهاي خداي تعالي را نتوانيد. و اما عقل آنست كه حق سبحانه و تعالي نعمت ظاهر و باطن بر انسان انعام كرده چنانكه فرموده است (و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه) يعني حق تعالي شامل گردانيده بر شما نعمتهاي ظاهر و باطن خود را و از جمله نعمتهائي كه حق سبحانه و تعالي به انسان اكرام كرد آنست كه
او را مكرم گردانيد بجوهر عقل و در خدمت (وي برپا داشت كه مصلح حال اوست و قايمست بمهمات و حوايج وي) و به او اكتساب كمالات ابديه و سعادات سرمديه مي‌كند و اين عقل بمنزله و زير ناصح مشفق است در حق وي تميز مي‌كند از براي وي آنچه اصلح و انفع است و او را دلالت به آن مي‌كند. وقوت ديگر داد به او كه آن قوت بمنزله حاجب و دربان است كار او آنست كه تميز كند ميان اصدقا و اعدا و آنرا قوت واهمه گويند. و خازني از براي وي تعيين كرد كه ضبط كند از براي وي معلومات را تا فراموش نشود و در وقت حاجت نزد وي روانه و حاضر گرداند و آنرا قوت حافظه گويند. و قوت ديگر دادبه وي بجهت خصومات و انتقام و قهر و غلبه بر خصم و مانند آن و آن را قوت غضبيه گويند. و قوت ديگر داد به وي كه تعلق دارد بلذات بدنيه و شهوات جسمانيه و آن را قوت شهويه گويند. و قوت ديگر داد كه جذب كند غذا را از دهن بعد از خائيدن و به معده رساند و اگر آن قوت نباشد لقمه از دهن بعد از خائيدن هرگز به معده فرو نرود و آنرا قوت جاذبه گويند. و قوت ديگر داد كه چون غذا بسبب قوت نبودي غذا در معده قرار نگرفتي بلكه بيرون رفتي و هيچ فايده از آن غذا به انسان نرسيدي و آنرا قوت ماسكه گويند. و قوت
ديگر داد به وي تا طبخ دهد آن غذا را در معده و هضم سازد و بمرتبه‌اي رساند كه صلاحيت آن پيدا كند كه جزء بدن شود و آنرا قوت هاضمه گويند. و قوت ديگر داد تا بعد از اتمام هضم غذا خلاصه و زبده آنرا تقسيم كند و متفرق گرداند در بدن و آنچه صلاحيت هر عضوي داشته باشد به وي رساند و اين قوت را مقسمه و قوت دافعه گويند. و قوت ديگر داد تا اعضا را نمو دهد بر وجهي كه مناسب باشد به آن غذا كه به وي رسيده باشد و اين را قوت ناميه گويند و قوت ديگر داد كه به آن قوت آن مني كه حاصل شود از غذا مستعد تولد مثل سازد و آنرا قوت مولده خوانند. و قوت ديگر نيز داده است كه دفع كند از معده فضلات غذا را كه جزئيت بدن را نشايد و غير منتفع بها باشد و مضر بدن باشد و اين قوت را نيز قوت دافعه گويند. و

بعضي گفته‌اند که اين قوت و آن قوت مقسمه که مذکور شد متحدند. و قوت ديگر داد که آن ديدنيها مدرك مي‌شود مثل روشني و رنگ و جسم و آنرا قوت باصره گويند. و قوت ديگر داد که به آن اصوات يعني آوازها معلوم مي‌شود و به آن تميز کرده مي‌شود ميان آواز خوب و بد و بلند و پست و مانند آن و آنرا قوت سامعه گويند. و قوت ديگر داد به آن بويها معلوم مي‌شود و آنرا قوت شامه گويند و
قوت ديگر داد که به آن شيريني و ترشي و مانند آن از طعامها معلوم مي‌شود و آنرا قوت ذائقه خوانند. و قوت ديگر داد که به آن نرمي و درشتي و گرمي و مانند آن معلوم مي‌شود و آنرا قوت لامسه خوانند و اين پنج قوت که باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است بمنزله جاسوسند زيرا که اخبار از بيرون معلوم مي‌کنند و به انسان مي‌رسانند و از براي اين قواي خمسه مذکوره مهتري تعيين کرد که مرجع ايشانست و آنرا حس مشترك خوانند. و از براي ايشان خازن ديگر تعيين کرد که هرچه ايشان معلوم کردند به وي مي‌رساند تا محل حاجت بايشان باز دهد، آنرا خيال وقوت متخليه گويند. و يك قوت ديگر داد که تردد مي‌کند ميان قوت متخليه و قوت حافظه که پيش از اين مذکور شد و تصرف مي‌کند در آن امور که حاصل است نزد اين دو قوت و آنرا قوت متصرفه خوانند و حق سبحانه و تعالي مخصوص گردانيد هر يك از اين قوا را بمحل خاصي و احوال و شرايط و امارات و منافع مخصوصه چنانکه مذکورست بعضي از آن در کتب تشريح و غير آن. و از جمله نعم الهي که انسان مکرمست به آن منافع سماويه و فوايد عنصريه و خواص مواليد ثلثه ارضيه است که عبارت از معادن و نباتات و حيواناتست و مخفي نيست که اين منافع و فوايد
غير متناهيست و حصر آن ممکن نيست بلکه اگر کسي تامل کند بر وجه صادق ظاهر گردد بر وي که منافع عقل غير محصورست چه جاي ساير منافع و نعم که خداي تعالي انعام کرد بر انسان. پس بر وجه احسن ثابت شد که نعمتهاي حق تعالي را حصر ميتوان کرد چنانکه مضمون اين فقره است (و لا يحصي نعماه العادون) موافق آيت شريفه (و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها) و غرض آن حضرت (ع) ازين حکم اشارتست آنکه با وجود اين همه نعمتها که حق تعالي به انسان اکرام کرد او غافلست از شکر خداي تعالي و جاهلست از معرفت او بلکه مقرست در معصيت و معرض است بالکليه از طاعت وي بلکه کافر و جاحد و معاندست چنانکه حق تعالي مي‌فرمايد که (ان الانسان لظلوم کفار) يعني بدستي که آدمي ظالم نفس خود است بارتکاب مناهي و معاصي و ترك طاعت و عبادات و معتاد است به کفران احسان و ترك شکر نعم بي‌پايان و غرض ازين اشارت آنست که تنبيه کند غافلان را و بيدار گرداند ايشان را از خواب غفلت و غرور طبيعت

و حريص گرداند بر التزام شكر و ثناي حق تعالي و بر اعتراف بنعم غيرمتناهي كه مستلزم توجه است بذات و صفات حق تعالي و الله اعلم. و لا يودي حقه المجتهدون يعني ادا نمي‌توانند كرد حق خداي تعالي را مجتهدان.
يعني هر چند كه كسي سعي كند وجد و جهد نمايد نتواند كه آنچه حق حضرت باري تعالي باشد از شكر و ثنا و طاعت و عبادت آنرا بجاي آرد زيرا كه نعمتهاي خداي تعالي لا يحصي و لا يتناهيست چنانچه در ترجمه فقره سابقه حضرت مقرر شد و چون چنين باشد اداي حق تعالي نتوان كرد. و ديگر آنكه هر چه از انسان صادر مي‌شود از افعال اختياريه مثل حمد و شكر و طاعت و عبادت و غير آن همه مسند بقوي و قدرت انسان است و اين قوي و قدرت همه مسند بجود حق و فيض وي و مستفاد از رحمت و نعمت اوست بلكه هر حمد و ثنا و مانند آنكه از انسان صادر مي‌شود حقيقه نعمت حق تعالي است چنانكه مكررا مذكور شد پس در حقيقت هر شكري كه از آدمي صادر مي‌شود در مقابل نعمت حق تعالي نعمت حق تعالي است كه در مقابل نعمت او حاصل مي‌شود پس بنده اصلا شكر حق تعالي و عبادت او بجاي نيارد حقيقه چه جاي آنكه اداي حق او تواند كرد. روايت كرده‌اند كه اين معني بخاطر شريف حضرت موسي كليم الله (ع) رسيد و نيز گفته‌اند كه بخاطر مبارك حضرت داود پيغمبر (ع) رسيد پس آن حضرت با حق تعالي مناجات كرد و گفت (يا رب كيف اشكرك و انا لا استطيع ان اشكرك الا بنعمه ثانيه من نعمك) يعني اي بار خدايا چگونه شكر ترا بجاي آرم
و حال آنكه من نمي‌توانم كه شكر كنم ترا الا بنعمت ديگر از نعمتهاي تو و در روايت ديگر آمده كه گفت: (يا رب كيف اشكرك و شكري لك نعمه اخري توجب علي الشكر لك) يعني اي بار خدا يا چگونه شكر ترا ادا كنم و حال آنكه شكر من ترا نعمت ديگرست از نعمتهاي تو كه لازم مي‌گرداند بر من شكر ديگر مر ترا و چون آن حضرت اين چنين مناجات كرد حق عز و علا وحي فرستاد به وي كه (اذا عرفت هذا فقد شكرتني) يعني چون اين را دانستي پس شكر مرا بجاي آوردي و در روايت ديگر آمده است كه فرمود. (اذا عرفت ان النعم مني رضيت بذلك شكرا) يعني چون دانستي كه نعمتها همه از منست راضي شدم بهمين در اداي شكر. الذي لا يدركه بعد الهمم و لا يناله غوص الفطن ادراك دريافتن. (بعد دور. همم عزم جزم و اراده. نيل رسيدن. غوص در دريا فرو رفتن بجهت اخراج درو مانند آن. فطن فهماي خوب و ذهنهاي تند و اضافت بعد بهم و غوص بفطن اضافت صفتست بموصوف زيرا كه بعد بمعني بعيد است و غوص بمعني غايصه. يعني آن خداي كه در نيابد او را عزمها و اراده‌هاي بلند و نرسد به وي فهمهاي خوب و ذهنهاي تند. يعني هر چند كه مرغ همت و اراده بلند باشد و بعزم جزم در

هواي ادراك ذات و صفات حق عز و علا پرواز كند هرگز
به آن نتواند رسيد و عاقبت از پريدن فرو مانده باز گردد هر چند كه ذهن دقيق در درياي عميق فكرت غواصي كند هرگز به قعر معرفت و كنه حقيقت وي نرسد زيرا كه حقيقت هر چيزي وقتي معلوم مي‌شود كه جميع اجزائي كه آن چيز ازو مركب باشد معلوم گردد و شكي نيست كه ذات حق سبحانه و تعالي منزه است از تركيب و از كثرت و هر چه مركب نباشد كنه و حقيقت آن معلوم نباشد پس هر كه در درياي جلال او خواهد كه سياحت كند غريق گردد و هر كه دعوي وصول كبرياي جمال او كند حريق گردد و لا اله الا هو سبحانه و تعالي عما يقول الظالمون علوا كبيرا الذي ليس لصفته حد محدود و لا نعت موجود حد نهايت. محدود معلوم. نعت صفت. يعني آن خداي كه نيست مر صفت او را نهايت معلوم. و نيست هر صفت او را صفت موجود يعني صفات ثبوتيه و سلبيه و اضافيه كه عقل انسان آنرا اعتبار كند (براي حق تعالي و حق تعالي را به آن وصف كند آن صفات را نهايت نيست كه عقل چون بدانجا رسد بايستد بلكه هر چند عقل ملاحظه كند و صفتي را اعتبار كند) براي حق جلا و علا و راي آن، صفت ديگر خواهد بود و هرگز بنهايت نرسد و نخواهد رسيد همچنانكه كه نعمتهاي وي غير متناهيست و همچنين صفات كه عقل براي حق تعالي اعتبار كند و آ
ن صفات را صفتي نيست كه عقل به آن صفت، صفات خداي تعالي را بداند و اين اشارتست به آنكه صفات الله معلوم انسان نمي‌شود نه بتفصيل و نه باجمال زيرا كه غيرمتناهي است و غيرمتناهي را انسان بتفصيل نمي‌تواند دانست و ضابطه(اي) نيز نمي‌داند كه به آن ضابطه صفات الله را مجملا بداند چنان كه بتعريف افراد معرفت معلوم مي‌شود كه مجملا زيرا كه صفات الله را تعريف نمي‌توان كرد (و گفته شد) چنانكه ذات خدا را تعريف نمي‌توان كرد پس صفات حق سبحانه و تعالي را انسان نتواند دانست نه بتفصيل و نه باجمال، شيخ ميثم بحراني رحمه الله عليه اين فقره را چنين تفسير كرده است. اما شيخ ابوالحسن كيدري رحمه الله عليه فرموده كه مراد آن حضرت ازين كلام نفي صفاتست زيرا كه معني اين سخن آنست كه صفت حق تعالي را نشانه و اثري نيست يعني حق تعالي را هيچ صفتي نيست زياده بر ذات وي و غير از ذات وي و غير از ذات چيز ديگر نيست بجهت آنكه حق تعالي يكيست از جميع جهات و اعتبارات و بهيچ وجه من الوجوه در ذات وي كثرت و تعدد نيست پس او را هيچ صفت نباشد (مغاير ذات وي و چون او را هيچ صفت نباشد) و صفت او را هيچ حدي و اثري نباشد و آنچه حق تعالي را به آن صفت ميكنند بحسب ظاهر مثل قاد
ر و عالم و غير آن بمجرد اعتبار عقلست و بحسب حقيقت بسلب راجع است و مستلزم تعدد و كثرت نسبت بذات حق تعالي نيست چنانكه در

ممكناتست. و بعضي گفته‌اند مراد آنست كه متعلقات صفات را حدي و نهايتي نيست چنانكه معلومات كه متعلق علم است نهايت ندارد و مقدورات كه متعلق قدرتست بي‌نهايت است و امثال اين. و لا وقت معدود و لا اجل ممدود اجل آن مدتي كه تعيين كرده شود براي چيزي يعني صفت حق تعالي را وقتي نيست كه شمرده شود و اجلي نيست كه مدت آن تعيين كرده آيد و غرض آنست كه ذات حق تعالي منزه است از آنكه در زمان باشد و او را اجلي باشد كه چون به آن اجل رسد وجود او منقطع گردد زيرا كه زمان از لواحق و توابع حركت است و حركت از توابع و صفات جسم است و حق تعالي منزه است از جسميت پس او در زمان نباشد پس او را وقتي نباشد. ديگر آنكه زمان را حق سبحانه و تعالي ايجاد كرد زيرا كه زمان مقدار حركت فلك اعظم است و فلك را خداي تعالي آفريده است پس اگر خداي تعالي در زمان باشد لازم آيد كه پيش از آفريدن زمان، زماني بود باشد و اين باطل است. ديگر آنكه حق تعالي قديم و ازليست زيرا كه واجب الوجود است و زمان حادث پس حق تعالي منزه باشد از زمان. فطر الخلايق بقدرته
و نشر الرياح برحمته فطر آفريد. نشر پراكنده كرد. رياح بادها. يعني آن خداي كه آفريد خلايق را بقدرت خود و پراكنده ساخت بادها را برحمت خود. چون آن حضرت (ع) فارغ شد از صفات سلبيه شروع كرد در صفات ثبوتيه. فقره اول موفق آنست كه فرموده الذي فطركم اول مره يعني آن خداي كه آفريد شما را اول بار و فقره ثاني موافق آنست كه فرموده و هو الذي الرسل الرياح بشرا بين يدي رحمه يعني آن خداي كه مي‌فرستد بادها را پراكنده ميان دستهاي رحمت خود و چون منشاء آفريدن خلايق و ايجاد ايشان و بيرون آوردن ايشان از عدم بوجود قدرت بود فطرت را مفيد قدرت گردانيد و گفت فطر الخلايق بقدرته و پراكنده كردن بادها را مقيد گردانيد برحمت بجهت آنكه وزيدن بادها مستلزم فوايد بسيار است در بقاع نوع انسان و ساير حيوانات و نباتات و موجب صحت امزجه است و مقتضي نمو است و بسياري از اطبا گفته‌اند كه باد مستحيل مي‌شود به روح حيواني و از جمله منافع عظيمه او آنست كه مستلزم راندن ابرست از جاي بجاي ديگر تا ازو باران متولد شود و بر زمين ميته ببارد پس حيوانات منتفع شوند به آشاميدن و زرع و ساير نباتات برويد چنانكه حق سبحانه تعالي مي‌فرمايد (و الرسلنا الرياح لواقع فانزلناه من
السماء ماء فاسقينا كموه) يعني فرستاديم ما بادهاي جهنده را پس فرو فرستاديم از آسمان آب را پس سيراب گردانيديم شما را به آن و ظاهر است كه اينها همه از آثار رحمت است پس از ديدن جهت مناسب بود نشر رياح را به رحمت مقيد سازد. و مراد آن حضرت (ع) ازين كلام تعداد نعمتهاي خداي تبارك و تعالي است و تنبيه است بر آنكه غافل از ذكر نعمت

حق سبحانه و تعالي نمي‌بايد بود چنانكه حق تعالي فرموده است (و اذكروا نعمه الله عليكم) يعني ياد كنيد نعمت خداي را كه بشما داده است و ظاهر است كه ذكر نعمت خداي تعالي نوعيست از شكر و شكر خداي تعالي مطلوبست در جميع حالات و اوقات زيرا كه مستلزم ملاحظه ذات و صفات حق تعالي است و اين اعظم عباداتست. و وتد بالصخور ميدان ارضه. وتد ميخ زد بزمين يا بر ديوار يا مانند آن. صخور سنگهاي بزرگ مثل كوه. ميدان حركت بتمايل. يعني آن خداي كه گردانيد سنگهاي بزرگ و كوهها را ميخ روي زمين تا زمين حركت نكند و قرار گيرد و اين معني در قرآن وارد شده چنانكه حق تعالي فرموده (و القي في الارض رواسي ان تميد بكم) يعني حق تعالي انداخت در زمين كوههاي بلند را تا زمين ميل نكند و شما را به آب فرو نبرد. و مفسران گفته‌اند كه چون حق سبحان
ه و تعالي زمين را آفريد بر روي آب زمين از موج آب اضطراب مي‌كرد و مايل ميشد از جاني بجانبي ديگر پس حق تعالي كوهها را بر روي زمين آفريد و ميخ زمين گردانيد تا زمين قرار گرفت بسبب گراني كوهها چنانكه كشتي بر روي دريا چون اضطراب كند و ميل كند از جانبي بجانبي ديگر چيزهاي سنگين درو نهند تا قرار گيرد و فخررازي گويد كه اين توجيه موجه نيست زيرا كه زمين از آب گران‌تر است و چون چنين باشد بر روي آب نخواهد ماند مثل كشتي بلكه در آب فرو خواهد رفت اكثرا و اگر همه فرو نرود چنانكه مشهورست كه سه ربع زمين در آبست و چون چنين باشد حركت و اضطراب نخواهد كرد تا حاجت باشد بجسم ثقيل كه دفع اضطراب وي كند پس بدين وجه سخن مفسران خوب نمي‌نمايد. و توجيه چنين كرده است كه زمين مدور است و هر چه مدور است خود حركت مي‌كند بالطبع ميلي كه درو پيدا شود از خارج حركت خواهد كرد بالضروره. پس اگر حق تعالي اين كوهها را بر روي زمين نمي‌آفريد و روي زمين را به اين كوهها ناهموار نمي‌كرد باندك گراني كه در بعضي جوانب او پيدا مي‌شد حركت مي‌كرد و مي‌گرديد و حيوانات در آب غرق مي‌شدند پس از اين جهت كوهها را بر روي وي آفريد تا ناهموار شود و تدوير وي في الجمله برطرف گ
ردد و اطراف وي ثقيل گردد و باندك گراني و ميل كه در بعضي جوانب او پيدا شود نگردد و بعضي علما گفته‌اند كه احتمال دارد كه مراد از صخور در كلام حضرت (ع) و مراد از جبال در آيت، انبيا و اوليا و علما باشد بر سبيل استعاره يعني چنانكه كوه بلند و استوار و محكم است انبيا و اوليا و علم نيز بلند مرتبه و رفيع الدرجه و ثابت قدمند در دين و چنانكه كوه محصن و منيع است و هر چه بدو التجا كرد از انسان و ساير حيوانات ايمن گشت از خوف و ضرر دشمن، انبيا و اوليا و علما نيز چنين‌اند هر كه دست استمساك بايشان زد ايمن شد از ضلالت و غوايت و از دشمن جن و انس و از شر

نفس و شيطان و عذاب نيران پس ايشان منزله اوتاد زمين باشند زيرا كه هر چه مقيد شد به ميخ اضطراب محفوظ شد و هر كه مقيد به انبيا و اوليا و علما شد محفوظ گشت از اضطراب احوال در دين. و برين تقدير مراد از زمين از آنجا كه گفت ميدان ارضه، اهل زمين باشد بجهت آنكه انبيا و اوليا و علما در حقيقت بمنزله اوتاد زمين‌اند و بعضي گفته‌اند كه مراد آنست كه حق تعالي كوهها را آفريد بر روي زمين تا نشانه و علامت راهها باشد در بحر و بر چنانكه مشهور است كه در بسيار از درياها اهل كشتي به كوهها مهتدي ميشوند
و راه را مي‌دانند و به مقصد ميرسند. پس برين تقدير مراد از آنكه كوهها را ميخ زمين گفت آن باشد همچنانكه ميخ مانع است از اضطراب و ميل كردن آنچه به او مقيد است كوهها نيز اهل زمين را از اضطراب در دانستن راه كه به مقصد رساند و از سرگرداني و گمراهي و گم كردن مقصد و الله اعلم.
[صفحه 107]
اول الدين معرفته دين طاعت و جزا و شريعت انبياء عليهم‌السلام كه بخلق رسانيدند و مراد درين مقام معني اخير است. يعني اول چيزي كه به حسب شريعت و انبيا بر مكلف لازمست شناختن خداي تعالي است و شناختن خداي تعالي بچند مرتبه است: اول آنكه بنده را از براي عالم صانعي و خالقي تصور كند و اعتقاد و تصديق به وجود وي و اين مرتبه ادناي مراتبست مرتبه دوم آنست كه تصديق كند به آنكه آن خالق عالم و صانع او و هر موجود، واجب الوجود است. مرتبه سيم آنست كه ترقي كند به توحيد و تنزيه وي از شريك. مرتبه چهارم مرتبه اخلاص است. مرتبه پنجم آنست كه نفي صفات كند ازو و تفاصيل اين مراتب مذكور خواهد شد انشاءالله تعالي و مرتبه پنجم غايت مراتب عرفان و نهايت قوت انسان است و هر مرتبه از چهار مرتبه اول مبدء است نسبت بمرتبه پسين و هر مرتبه از چهار مرتبه اخير كمال است نسبت بمرتبه پيشين. و بعضي گفته‌اند دو مرتبه اولين لازمه فطرت انساني است و ازو منفك نمي‌شود و ازين جهت انبياع خلق را به تحصيل اين دو مرتبه دعوت نكرده‌اند بلكه اول مرتبه‌اي كه ايشان خلق را به آن دعوت كردند مرتبه سيم است كه مرتبه توحيد و تنزيه است از شريك و نفي كثرت و تعدد ازو بد
ليل آن كه اول كلمه‌اي انبيا خلق را دعوت كردند به نطق آن كلمه لا اله الا الله است كه مشتمل است بر توحيد و نفي شريك از خالق عالم و بنابرين كه اول مرتبه معرفت كه انبيا خلق را به آن دعوت كردند مرتبه توحيد است و پيغمبر آخرالزمان حبيب الله و شفيع المذنبين و رسول‌الله صلوات الله و سلامه فرموده است من قال لا اله الا الله دخل الجنه يعني هر كه گويد لا اله الا الله در بهشت درآيد و شك نيست كه چون بنده اين كلمه را

بگويد و اعتقاد كند عقل او بسبب نطق اين كلمه كه مشتمل است بر توحيد ظاهري مستعد معرفت شود كه اعلي و ادق ازين مرتبه باشد و آن توحيد است بر وجه اخلاص كه عبارتست از اسقاط همه قيدها از درجه اعتبار با توحيد مطلق و از اينجاست كه حضرت رسالت پناه (ص) فرمود كه (من قال لا اله الله الا الله مخلصا دخل الجنه) يعني هر كه بگويد لا اله الا الله به اخلاص در بهشت درآيد. چون اين مقدمات مقرر شد پس بدان كه حضرت (ع) فرمود كه (اول الدين معرفته) احتمال دارد كه مراد مرتبه اول باشد از مراتب معرفت بنا بر آنكه آن مرتبه اول حاصل مي‌شود در عقل پيش از مراتب ديگر چنانكه گذشت و مراتب ديگر موقوفست بر آن مرتبه اول و اين ظاهرست. و احتمال دارد كه مر
اد از معرفت شناختن كامل باشد كه مرتبه پنجم است و نهايت مراتب عرفانست و اين مرتبه را آن حضرت (ع) اول دين گفته است و حال آنكه او آخر مراتب است بنا بر آنكه اول است بحسب اعتبار عقل و ملاحظه ذهن زيرا كه مقصود و غرض از معرفت حصول اين مرتبه اخير است پس اول او را ملاحظه ميكند انسان و بعد از آن شروع مي‌كند در تحصيل مقدمات وي كه چهار مرتبه ديگر است از مراتب معرفت. و حاصل اين سخن اشارتست به آنكه كسي تحصيل دين كند مي‌بايد كه غرض او كمال معرفت و نهايت مراتب آن باشد و آن را مقصود و مطلوب خود سازد و ملاحظه و تعقل آن مراتب كند و بعد از آن شروع كند در مقدمات كه حصول آن مطلوب موقوفست بر وي پس اول باستدلال يا به رياضت نفس به زهد و طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواهي الهيه نفس خود را مستعد آن گرداند كه اعتقاد كند وجود خداي را بيقين صادق بي‌شايبه شك و بعد از آن تصديق كند توحيد او را و نفي كند شريك را ازو و بعد از آن اخلاص حاصل كند و بعد از آن نفي كند صفات را ازو غرق شود در درياي معرفت كه نهايت معرفت است. پس معلوم شد كه كمال معرفت كه مرتبه پنجم است اول دين است بحسب ملاحظه عقل اگر چه آخر مراتب معرفت است بحسب وجود. و اين مقدمات كه
حصول كمال معرفت و نهايت آن موقوفست به آن چهار و حضرت اميرالمومنين (ع) آنرا بيان فرموده بترتيب درين چهار فقره كه مذكور خواهد شد بترتيب. و كمال معرفته التصديق به تصديق اعتقاد كردن يعني قبول كردن و باور داشتن چيزي به دل بي‌شائبه شك. يعني كمال معرفت و شناختن خداي تعالي حاصل نمي‌شود الا به آنكه اعتقاد كند و باور دارد به دل و شك نكند كه خداي تعالي موجوداست زيرا كه عالم را خالقي و آفريننده‌اي مي‌بايد و آن آفريننده اگر موجود نباشد ازو چيزي نتواند شد پس بالضروره موجود بايد بود و ازينجا معلوم شد كه اگر از براي عالم خالقي تصور كند و تصديق بر وجود او نكند ناقص باشد و در حقيقت آن

کس جاهل باشد به خدا نه عارف و این اشارتست به مقدمه اول. و کمال التصديق به توحيده این اشارتست به مقدمه دوم يعني کمال اعتقاد و باور داشتن هستي او حاصل نميشود الا به آنکه مکلف اعتقاد کند که او يکي است و او را شريکي نيست و منزه است از شريك و يکتاي بي‌همتاست و اگر کسي اعتقاد کند که خداي تعالي موجوداست و نداند که او يکي است و او را شريکي نيست آن اعتقاد وي ناقص باشد و دليل و توحيد واجب تعالي آنست که اگر واجب الوجود متعدد باشد شريك باشد در واجب الوج
ود بودن پس در ذات هر يك چيزي بايد که تميز کند او را از آن ديگري پس در ذات هر يکي دو چيز پيدا شود يکي ما به الاشتراك يعني آن چيزي که درو شريکند که آن وجوب وجود است و ديگري ما به الامتياز که هر يکي را از آن ديگري تميز کند پس لازم آيد که هر يك مرکب باشند و هر چه مرکب است ممکن است پس ازينجا معلوم شد که هر که توحيد حاصل نکرد جاهل است به واجب الوجود اگر چه اعتقاد وجود او داشته باشد. و کمال توحيده الاخلاص له اخلاص آنست که عارف جميع ما سوي الله را از درجه اعتبار و التفات اسقاط کند و غير او را ملاحظه نکند و زهد حقيقي نزد اهل عرفان عبارت ازين معني است و این کلام اشارتست به مقدمه سيم و بيان او آنست که در علم سلوك مقرر شد که عارف اگر با ملاحظه جلال و عظمت و کبرياي حق تعالي ملتفت چيزي ديگر باشد آن معرفت او در حقيقت جهل باشد و مادام که چنين باشد به مقام عرفان و اصل نشود و در نفس امر از براي خداي تعالي شريك پيدا کرده باشد و اهل اخلاص اين معني را شرك خفي گويند يعني شرك نهاني و مراد آنست که در حقيقت اين شرك است (اما آن کس نمي‌داند که اين شرك است) و بعضي از اهل اخلاص گفته‌اند که هر که در دل وي با ملاحظه جلال عظمت حق سبحانه
و تعالي مقدار تخم خردل التفات بچيز ديگرباشد او گرفتار علت و مرض جهل است و عرفان ندارد بلکه مي‌بايد که عارف خود را نيز ملحوظ و ملتفت نسازد و از درجه اعتبار ساقط گرداند و اگر خود را ملحوظ سازد ملحوظ بالتبع باشد چنانکه کسي که آينه را ملحوظ سازد و خواهد که تدوير و صفات و ساير صفات او را بداند البته خواهد ديد اما بر سبيل طفيل و تبعيت نه بر سبيل اصالت و قصد. و چون اين مقدمات مقرر شد معلوم شد که توحيد حقيقي في الاخلاص تمام مي‌شود پس کمال توحيد اخلاص باشد. و کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه اين اشارتست به مقدمه چهارم. يعني کمال اخلاص آنست که عارف نفي کند از حق سبحانه و تعالي صفات را يعني اعتقاد کند که حق سبحانه و تعالي منزه است از صفات و آنچه عقل از براي حق تعالي اعتبار کند از صفات مثل عقل و قدرت و علم و حيوه و ساير ثبات ثبوتيه و اضافيه و سلبيه مجرد ملاحظه عقل است و در خارج غير از ذات واحد مجرد از جميع اعتبارات و حيثيات چيزي ديگر نيست و

ازين صفات هيچ چيز در خارج با آن ذات موجود نيست پس در حقيقت جميع صفات به سلب راجع مي‌شود. لشهاده كل صفته انها غير الموصوف و شهاده كل موصوف انه غير الصفه بدانكه حضرت اميرالمومنين (ع)
بيان فرمود صدق مقدمه چهارم و (كمال اخلاص له نفي الصفات عنه) است به قياس برهاني مطوي النتايج چنانكه فرموده (فمن وصف الله سبحانه و تعالي فقد قرنه) تا آنجا كه فرمود (و من جزاه فقد جهله) و اين كلام يعني (لشهاده كل صفه انها غير الموصوف و شهاده كل موصوف انه غير الصفه) توطئه آن استدلال است. و مراد به شهادت شهادت حال است و حاصل اين كلام آنست كه كمال اخلاص در توحيد حق سبحانه و تعالي آنست كه نفي كنند صفات را ازو بجهت آنكه هر صفتي گواهي مي‌دهد كه او غير موصوف خود است و هر موصوفي گواهي مي‌دهد كه او او غير صفت خود است از براي آنكه حال صفت گواهي مي‌دهد كه در قيام خود محتاج به موصوفست و بي‌موصوف را قيام نمي‌تواند بود. و حال موصوف گواهي مي‌دهد كه در قيام خود مستغني است از صفت و او را قيام مي‌تواند بود بي‌صفت پس صفت نفس موصوف نباشد بلكه غير او باشد. فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه قرن قرين پيدا كرد و اين كلام مقدمه اول است از مقدمات قياسي و متفرع است از كلام سابق كه توطئه اين استدلال است مي‌فرمايد كه چون مقرر و مبين شد كه هر صفتي غير موصوف خود است و هر موصوفي غير صفت خود پس لازمست كه هر صفتي زايد باشد بر موصوف خود مقارن و مصا
حب وي باشد و مجتمع باشد با وي در وجود اگر چه آن مقارنه و اجتماع مستلزم زمان و مكان نباشد پس لازم آيد كه هر كه خداي تعالي را وصف كند از براي وي قريني و مصاحبي پيدا كرده باشد. و من قرنه فقد ثناه تثنيه دو گردانيدن و دو گفتن و دو اعتقاد كردن و مراد از تثنيه اينجا تعدد است. مي‌فرمايد كه هر كه از براي حق تعالي قريني پيدا كند او را متعدد گرانيده باشد يعني او را دو اعتقاد كرده باشد يا بيشتر زيرا كه هر كه از براي حق تعالي قرين پيدا كرده باشد لازم آيد كه در وي دو چيز اعتبار كرده باشد يكي ذات وي و ديگري آن قرين كه صفت وي است پس واجب الوجود عبارت باشد از دو چيز پس در وي كثرت و تعدد پيدا كرده باشد. پس هر كه خداي تعالي را وصف كند به صفتي زايده او را دو گفته باشد و دو اعتقاد كرده باشد اگر آن صفت يكي باشد و اگر بيشتر باشد بيشتر از دو اعتقاد كرده باشد. و من ثناه فقد جزاه تجزيه جزء پيدا كردن و بخش كردن. (ميفرمايد هر كه تعدد ثابت كند در ذات خداي تعالي جزء ثابت كرد از براي وي زيرا كه چون در ذات حق تعالي دو چيز يا بيشتر پيدا شود ذات عبارت از آن مجموع باشد. پس هر كه از آن مجموع جزء آن ذات خواهد بود بالضروره. پس هر كه تعدد ثاب

ت كند در ذات خداي تعالي از براي وي جزء ثابت كرده باشد) و من جزاه فقد جهله مي‌فرمايد كه هر كه از براي حق تعالي جزء ثابت كرد او جاهل است به خداي تعالي و خداي را نشناخت بجهت آنكه هر چه جزء دارد محتاج است، در وجود خود به آن جزء بي آن جزء وجود نميتواند يافت و جزء وي غير وي است و هر چه محتاج است در وجود خود بغير خود ممكن الوجود است نه واجب الوجود. پس اگر واجب الوجود را جزء باشد ممكن الوجود باشد. پس هر كه از براي خداي تعالي جزء ثابت كند جاهل باشد به او زيرا كه آنچه او واجب الوجود تصور كرده در حقيقت ممكن الوجود بوده نه واجب الوجود پس واجب الوجود را نشناخته باشد پس جاهل باشد به واجب الوجود. پس ثابت شد كه كمال اخلاص نفي صفاتست زيرا كه مقرر شد اثبات صفات مستلزم جهل است و ظاهر است كه اخلاص و جهل به واجب با هم جمع نمي‌شوند و چون اخلاص منافي جهل باشد كه لازم اثبات صفاتست از براي خداي تعالي لازم آيد كه اخلاص منافي اثبات صفات نيز باشد زيرا كه هر چه منافي لازم است منافي ملزوم خواهد بود بالضروره. پس ثابت شد كه اخلاص منافي اثبات صفاتست و چون اخلاص منافي اثبات صفات باشد لازم آيد كه اخلاص با نفي صفات باشد و از اينجا لازم آيد ث
بوت مطلوب اصلي و مطلوب اصلي اينست كه كمال معرفت خداي تعالي نفي صفاتست از وي و اين توحيد مطلق و اخلاص محقق است كه نهايت عرفان و غايت سعي انسانست. و من اشار اليه فقد حده و من حده فقد عده مي‌فرمايد كه هر كه اشارت كرد بسوي خداي تعالي او را محدود ساخت و از براي وي حدي تعيين كرد و هر كه او را محدود ساخت و از براي وي حدي تعيين كرد، او را معدود ساخت و شمرد. احتمال دارد كه مراد از اشارات عقليه باشد و حاصل اين كلام آن باشد كه عقل تعلق به كنه خداي تعالي نميتواند گرفت و كنه وي متعقل نميشود و هر كه گمان برد كه كنه ذات مقدس او را دانست و احاطه كرد پس از براي وي حدي تعيين كرده كه ذهن چون به آن حد رسيد استاد زيرا كه به نهايت رسيد بجهت آنكه مقرر است كه كنه در حقيقت وقتي معلوم ميشود كه مركب باشد و هر مركب محدود است زيرا كه حد وي تمام اجزاي وي است. پس چون عقل تمام اجزا را دانست به حد رسيد و استاد پس آن چيز محدود شد. و برين تقدير احتمال دارد كه مراد از حد، جنس و فصل باشد چنانكه طريق اهل منطق است و ميتواند بود كه لغوي باشد يعني نهايت. بهر تقدير لازم مي‌آيد كه حق تعالي متعدد باشد في نفسه زيرا كه مركب في نفسه متعدد است و پيش از
اين معلوم شد كه تعدد و كثرت مستلزم امكان است پس هر كه اشارت كرد بسوي حق تعالي اشارت عقليه، او را محدود گردانيد و هر كه او را محدود گردانيد در وي تعدد پيدا كرد پس هر كه اشارت كرد بسوي وي او

را محدود گردانيد در وي تعدد پيدا كرد پس هر كه اشارت كرد بسوي او وي او را محدود گردانيد در وي تعدد پيدا كرد پس هر كه اشارت كرد بسوي وي اشارت عقليه در وي تعدد ثابت كرد و هر كه در وي تعدد ثابت كرد امكان ثابت كرد از براي وي و احتمال دارد كه مراد از اشارت، اشارت حسيه باشد به حسن ظاهر يا باطن و حاصل اين آنست كه هر كه اشارت كرد بسوي حق تعالي به يكي از حواس ظاهره يا باطنه از براي وي حدي ثابت كرد بجهت آنكه مشاراليه به اشارت حسيه البته در حيز خاص و بر وضع خاص خواهد بود. پس البته محدود خواهد بود پس هر كه حق تعالي را مشاراليه گرداند او را محدود گردانيده باشد و هر كه او را محدود سازد معدود گرداند (يعني مبداء تعدد گرداند) زيرا كه عقل حكم ميكند كه هر چه در حيز خاص و بر وضع خاص است مثل او ديگري ميتواند بود و ميتواند كه مراد آن باشد كه هر كه از براي خداي تعالي حدي ثابت كند در وي تعدد پيدا كرده باشد زيرا كه هر چه در حيز خاص بر وضع خاص باشد
البته او را طرفي دون طرفي خواهد بود، پس مركب باشد و هر چه مركب است ممكن است پس از اينجا ظاهر شد كه اشارت عقليه و حسيه بر خداي تعالي محال است. و من قال فيم فقد ضمنه ميفرمايد كه هر كه پرسد كه خداي تعالي در چه جاست از براي وي مكاني ثابت كرده باشد كه آن مكان متضمن وي باشد يعني وي را فرا گرفته باشد و غرض حضرت (ع) از اين كلام تنبيه و تاديب خلق است تا سوال نكنند كه حق سبحانه و تعالي در كجاست چه جاي آنكه اعتقاد كنند كه خداي تعالي در جائي است و حاصل اين كلام آنست كه صحيح نيست سوال كردن به اين وجه كه خداي تعالي در كجاست كه اگر اين سوال صحيح بودي صحيح بودي كه او را مكاني باشد و حال آنكه صحيح نيست و او را امكان باشد زيرا كه امكان نميباشد الا جسم را يا جسماني را و خداي تعالي منزه است از جسميت و جسمانيت پس صحيح نباشد كه او را مكاني باشد پس سوال بدين وجه مذكور جايز نباشد. و من قال علام فقد اخلي منه ميفرمايد كه هر كه پرسد كه خداي تعالي بر بالاي چه چيز است خالي گردانيده باشد بعضي امكنه و جهات را از وي و اين كلام نيز تنبيه خلق تعالي بر بالاي جه چيز است كه اگر صحيح بودي صحيح بودي كه بعضي جهات و امكنه خالي باشد از وي و اين
باطل است پس سوال برين وجه صحيح نباشد زيرا كه اگر صحيح بودي سوال برين وجه كه خداي تعالي بر بالاي چه چيز است، جايز بودي كه او را جهتي معين باشد كه او بر بالاي آن جهت باشد پس لازم آيد كه جهات ديگر خالي باشد از وي بالضروره و اين باطل است زيرا كه حق سبحانه و تعالي فرمود كه (هو الله في السماوات و في الارض) يعني او خداست در آسمان و زمين و نيز فرموده (و هو معكم اينما كنتم) يعني او با شماست

هر جا كه باشيد اگر مثبت جهت گويد كه تنافي نيست ميان اين آيات و ميان اثبات جهت زيرا كه مراد از آيت اول و دوم احاطه حق تعالي است بحسب علم مر آسمان و زمين و ساير خلق را و اين منافات ندارد با بودن حق تعالي در جهت فوق مثلا جواب گوئيم كه اثبات جهت نيز بنا بر ظاهر آيات است مثل آنكه فرمود (الرحمن علي العرش استوي) يعني خداي تعالي بر عرش مستو است پس اگر مثل اين آيات را بر ظاهر حمل كنند و استوي را به معني استوار گيرند تا جهت ثابت شود آن آيات و مانند آن را نيز بظاهر حمل كنند و به آن معارضه كنند اين استدلال را و اين ابلغ و انفع است در مقام خطابت از دلايل عقليه. و اگر آن آيات را تاويل كنند به علم مثلا چنانكه گذشت آيت استوا و مانند آن را نيز تاوي
ل كنند به استيلا و تسلط و مانند آن. و بدان كه تضمين كه لازم مي‌آيد در سوال از مكان در سوال از جهت نيز لازم مي‌آيد و اين معلوم است از مقايسه و از اين جهت حضرت (ع) ذكر نكرده و نيز مخفي نيست كه سوال از جهت مستلزم دو چيز است يكي اخلاء و يكي تخصيص بعضي جهات به حق تعالي كه آن جهت فوق است و هر دو منافي آيات مذكوره است. اما آن حضرت (ع) تخصيص كرد اخلاء را بجهت آنكه از بطلان اخلاء لازم مي‌آيد بطلان تخصيص بعضي جهات زيرا كه اخلاء لازم تخصيص است و نفي لازم مستلزم نفي ملزوم است.
[صفحه 119]
كائن لا عن حدث موجود لا عن عدم ميفرمايد كه ذات حق سبحانه و تعالي موجود است نه از حدوث يعني نه به آن وجه كه اول نبوده باشد و بعد از آن پيدا شده. و ذات خداي تعالي موجود است نه از عدم يعني وجود وي بعد از عدم و متاخر از عدم نيست. احتمال دارد كه فقره دوم به منزله تفسير و بيان فقره اول باشد، و احتمال دارد كه مراد از فقره اول تعليم خلق باشد كه اطلاق لفظ كائن بر خداي تعالي بمعني موجود جايز است. و احتمال دارد كه مراد از فقره اول نفي حدوث ذاتي باشد و مراد از فقره ثانيه نفي و حدوث زماني يا بر عكس. يا مراد از يكي نفي حدوث مطلق باشد و از ديگري نفي حدوث خاص. و دليل بر آنكه وجود خداي تعالي مسبوق بعدم نيست آنست كه اگر مسبوق به عدم بودي ممكن الوجود بودي نه واجب الوجود و حال آنكه او را واجب الوجود است پس وجود او مسبوق به عدم نباشد. مع كل شيء لا بمقارنه مقارنه مصاحبت. ميفرمايد كه حق سبحانه و تعالي با همه چيزهاست نه بمعني مصاحبت و اين صفت اضافيه حق تعالي است نسبت به مخلوقات وي زيرا كه چون همه مخلوقات از وي صادر شد مي‌توان گفت كه حق تعالي منزه است از زمان و مكان بلكه به آن معني كه وجود حق جل سبحانه و تعالي مستمر
است با وجود اشياء و علم وي محيط است بر همه چيزها و همه چيزها

پيش وي حاضر است و از وي غائب نيست كليات و جزئيات آن چنانكه فرموده (و هو معكم اين ما كنتم و الله بما تعلمون بصير) يعني خداي تعالي با شماست هر جا كه هستيد، و خداي تعالي اعمال شما را ميداند. و غير كل شيء لا بمزايله مزايله جدا شدن از چيزي ميفرمايد كه حق سبحانه و تعالي و غير همه چيزهاست نه از روي مفارقت و جدائي و اين سخن سه احتمال دارد: يكي آنكه مغايرت حق سبحانه و تعالي نسبت به اشيا از روي مفارقت و جدايي نيست يعني به آن معني نيست كه از اشيا جدا شده باشد زيرا كه جدايي و مفارقت به اين معني مستلزم زمان و مكان است و حق تعالي منزه است از زمان و مكان چنانكه گذشت بلكه به آن معني است كه حق تعالي و موجد و علت اشياست و اشيا هميشه معلولند پس حق تعالي. بوده و اشيا نبوده‌اند پس حق تعالي غير اشيا است و ممتاز است از اشيا بالذات نه بجهت ذاتي يا عرضي مثل فصل و خاصه زيرا كه حق تعالي مشارك اشيا نيست نه در معني جنسي و نه در معني نوعي تا محتاج باشد در امتياز خود از اشيا بفصلي يا خاصه (بخلاف سائر اشيا. پس مراد به مزايله برين تقدير امتياز و مفارقت باشد از اشيا به فصل يا به
خاصه) بعد از اشتراك در معني جنسي يا نوعي. احتمال سيم آنكه حق سبحانه و تعالي غير اشيا است بحسب ذات نه بحسب احاطه علم و قدرت زيرا كه بحسب احاطه علم و قدرت با اشياء است نه جدا از اشياء چنانكه در فقره سابقه گذشت. بدان كه اين فقره سابقه داخلي احكام و هميه‌اند زيرا كه چون عقل قاصر است از ادراك ذات و صفات حق تعالي كما هو، و ملاحظه قدم نميتواند كرد بجهت تناهي ادراك وي و هم دخل مي‌كند در آن. و از براي حق سبحانه و تعالي اشتراك تو هم مي‌كند با مخلوقات وي باعتبار زمان و مكان و تناهي و معيت و مقارنت و مزايلت و مانند اينها. پس غرض حضرت (ع) از اين فقرات ازله احكام و هميه است و اشارتست به آنكه عقل قاصر است از ادراك عظمت و جلال و كبرياي حق سبحانه و تعالي (و آنچه در وهم در آيد ذات مقدس وي وراي آنست سبحانه و تعالي عن ان يدرك بالعقول و الاوهام و ان يحاط بالاذهان و الافهام. فاعل لا بمعني الحركات و الاله ميفرمايد كه خداي تعالي فاعل است يعني ايجاد ميكند چيزها را اما صدور اشيا از وي بحسب حركت و بواسطه آلت نيست. اما آنكه بحسب حركت نيست بجهت آنكه حركت بر وي محال است زيرا كه حركت عارض جسم و جسماني. ميشود و مستلزم مكان است و خداي تعا
لي منزه است از جسميت و از مكان. و اما آنكه صدور فعل از خداي تعالي محتاج به آلت نيست بجهت آنكه اگر محتاج به آلت باشد خالي از آن نباشد كه آن آلت از وي صادر شده باشد يا از غير وي صادر شده باشد اگر از وي صادر شده باشد با آلت ديگر تسلسل لازم آيد و اگر بي‌آلت صادر شده

باشد لازم آيد و حق سبحانه و تعالي در صدور افعال از وي محتاج بغير باشد پس ممكن باشد و آن غير اگر واجب الوجود باشد تعدد واجب لازم آيد. و اگر ممكن الوجود باشد تسلسل لازم آيد. ديگر آنكه حق تعالي در صدور افعال محتاج به آلت باشد لازم آيد كه غير مستقل باشد در ايجاد افعال پس ناقص باشد في حد ذاته و مستكمل باشد بغير كه آن آلت است و نقص بر خداي تعالي محال است. پس صدور افعال از حق تعالي موقوف به حركت و آلت نباشد بلكه فاعل مطلق باشد بصرف ابداع و محض اختراع منزه از نقصان در ذات و صفات و مبري از حاجت به حركات و آلات تعالي شانه و تعظم سلطانه. بصير اذلا منظور اليه من خلقه ميفرمايد كه حق سبحانه و تعالي عالم و داناست به اشيا در حالي كه مبصرات متحقق نبوده و علم وي بحاسه بصر نيست زيرا كه وي منزه است از حواس و آلات چنانكه گذشت. ديگر آنكه حاسه بصر مستلزم جسميت است و خداي تعالي منزه است از جسميت و مراد از بصير درين مقام عالم مبصرات نيست. بقرينه آنكه فرمود (اذلا منظور اليه من خلقه) بلكه مراد از بصير عالم است مطلقا چنانكه گذشت پس حق سبحانه و تعالي عالم باشد بجميع چيزها مبصرات و غير مبصرات و منكشف باشد نزد وي مشاهدات و غير مشاهدات علانيه و خفيات. (فهو الذي يشاهده و يري و لا يغرب عنه ما تحت الثري، و ان تجهر بالقول فانه يعلم السر و اخفي). و بدانكه حاسه بصر و حواس ديگر اگر چه كمال است نسبت بحيوان اما نقص است نسبت به رحمن چنانكه گذشت با آنكه نسبت به حيوان نيز كمال ضعيف قاصر است زيرا كه حاسه بصر مثلا بعيد را ادراك نميكند و بباطن قريب نيمرسد بلكه متناول ظاهر است فقط گفته‌اند كه حظ ديني از حاسه بصر دو چيز است يكي آنكه بنده به آن آيات و عجايب ملكوت و سموات را مشاهده و ملاحضه نمايد بجهت عبرت و استدلال بر وجود خالق و صفات وي چنانكه در روايت آمده كه از حضرت عيسي (ع) پيغمبر پرسيدند كه مثل تو كسي ديگر هست از خلايق، آن حضرت (ع) فرمود كه هر كه نظر وي عبرت باشد و سكوت وي فكر و سخن وي ذكر آن كس مثل من باشد. دوم آن كه بداند خداي تعالي نيز او را ببيند و بداند خداي تعالي نيز او را مي‌بيند و مي‌داند و بر وي و افعال وي و اعمال وي مطلع است پس هر چيزي را كه نخواهد كه كسي بر آن مطلع گردد بايد كه نكند زيرا كه اگر بكند خداي تعالي بر آن مطلع شود و هر كه مرتكب معصيتي شود و داند كه خداي تعالي آن را ميداند و بر آن مطلع است يعني دلير و متحري و بي‌حيا باشد و اگر گمان برد كه خداي تعالي آنرا نميداند و بر آن مطلع نيست كافر و ملحد باشد. متواحداذ لا سكن يستانس به و لا يستوحش لفقده متوحد تنها. سكن كسي كه با او انس گيرند. استيناس انس گرفتن. استيحاش ضذ استيناس يعني نفرت طبيعت و وحشت بسبب نابودن انيس. فقد نايافتن. ميفرمايد كه حق

سبحانه و تعالي منفرد و تنها بود در حالي که کسي نبود که با او انس توان گرفت و بجهت نايافت شدن وي توحش توان کرد. و اين اشارتست به آنکه توحد و تفرد ذات خداي تعالي بالذاتست نه مثل انفراد و اعتزال بعضي انسان با بعضي حيوان از بعضي ديگر که از جنس ويست و انيس ويست بر وجهي که چون با يکديگر باشند بهم انس باشد ايشان را و چون از يکديگر جدا شوند توحش شود زيرا که استيناس و استيحاش (مستلزم مزاج است مستلزم جسميت و جمعيت بر خداي تعالي محال است پس استيناس و استيحاش بر وي محال باشد) پس توحد و تفرد خداي تعالي لذاته ب
اشد نه قياس به چيزي ديگر.
[صفحه 124]
باب دوم در نسبت ايجاد عالم به قدرت حق عز و علا بر سبيل اجمال و تفصيل و کيفيت آن و اين باب مشتمل است بر چند فصل. فصل اول در اسناد ايجاد عالم به قدرت حق تعالي بر سبيل اجمال: انشاء الخلق انشاء و ابتداه و ابتداء انشاء آفريدن. ميفرمايد که حق سبحانه و تعالي آفريد خلق را ابتدا بي آنکه کسي بر وي سبقت کرده باشد به مثل اين آفريدن و احتمال دارد که مراد از انشاء آن ايجاد باشد که موجد سبقت نکرده باشد بر خود مثل اين ايجاد يعني پيش از اين ايجاد از آن موجد ايجادي ديگر مثل اين ايجاد صادر نشده باشد. پس حاصل معني اين دو فقره آن باشد که آفريد خداي عز و جل خلق را آفريدني که پيش از وي از هيچ کس اين چنين آفريدن صادر نشد و از حق سبحانه و تعالي نيز پيش از اين آفريدن، آفريدن ديگر مثل اين صادر نشد و اين اشارتست به آنکه ايجاد عالم مسند است به خداي تعالي و به آنکه خداي تعالي قادرست نه موجب چنانکه حکما مي‌گويند و چون خداي تعالي و به آنکه مسبوق بغير نيست لا جرم پيش از وي چنين ايجاد واقع نشد و چون عالم پيش از ايجاد نبود پس ابتداي ايجاد از خداي تعالي باشد. بلا رويه اجالها و لا تجربه استفادها و لا حرکه احدثها و لا همامه نفس
اضطرب فيها رويه فکر اجاله جولان دادن. تجربه آزمايش کردن استفاده فايده گرفتن از کسي. همامه اهتمام کردن در کاري ميفرمايد که سبحانه و تعالي انشاء و ابتدا کرد ايجاد خلق را بي‌فکري که جولان داده باشد در چيزها و بي‌تجربه که آموخته باشد از کسي. و بي‌حرکتي که پيدا کرده باشد در ذات خود. و بي‌اهتمام نفسي که اضطراب کرده باشد در آن اهتمام مقصود حضرت (ع) تنزيه حق سبحانه و تعالي است از اين چهار کيفيت که رويت و تجربه (و حرکت و اهتمام است. و دليل بر آنکه حق تعالي منزه است از رويت آنست که رويت و فکر عبارتست از) از حرکت قوه متفکر نفس انساني در تحصيل مبادي بمطالب و انتقال از آن مطالب (به آن مبادي و از آن مبادي بمطالب) يا عبارتست از نفس آن قوه متفکره

انساني بر هر تقدير عالم است بر خداي تعالي زير كه مختص است به نفس انساني چنانكه معلوم شد از تعريف وي و ديگر آنكه غرض از فكر و رويت تحصيل مطالب مجهول است و جهل بر خداي تعالي محال است. و دليل بر استحاله تجربه بر خداي تعالي آنست كه تجربه عبارتست از حكم عقل بر چيزي به ثبوت صفتي بواسطه مشاهدات متكرره كه مستلزم يقين باشد بسبب انضمام قياس خفي به آن مشاهدات چنانكه كسي مكررا مشاهده كند اسها
ل صفرا را از شربت سقمونيا پس حكم كند يقينا كه سقمونيا مسهل صفراست كه اگر اين اسهال اتفاقي مي‌بود و دائمي يا اكثري نمي‌بود لكن دائمي يا اكثريست پس اتفاقي نباشد پس سقمونيا مسهل صفرا باشد. و تجربه بر خداي تعالي محال است (زيرا كه حصول او موقوفست به حس و حس بر خداي تعالي محال است). (ديگر آنكه تجربه بجهت تحصيل) علم است كه حاصل نبوده باشد و اين بر خداي تعالي محال است. و اما استحاله حركت بر ذات خداي تعالي ظاهر است زيرا كه حركت از لوازم جسميت است و حق تعالي منزه است از جسميت پس حركت بر وي محال باشد. و دليل بر استحاله اهتمام بر ذات خداي تعالي آنست كه اهتمام عبارتست از ميل نفساني بچيزي بجهت جلب نفع يا دفع ضر كه فقد آن مستلزم تالم باشد. و ظاهر است كه حق تعالي منزه است از جلب نفع و دفع ضر و منزه است از عروض تالم پس اهتمام نسبت به ذات مقدس او محال باشد پس ثابت شد كه انشا و ابتدا از ايجاد عالم به يكي از انهاء اربعه نبوده بلكه محض اختراع و ابداع بوده معرا و مبراء از حاجت بامري خارج از ذات مقدس (بديع المسوات و الارض اذا قضي امرا فانما يقول له كن فيكون) احال الاشياء لاوقاتها احال نقل كرد چيزي را از جاي بجاي ديگر و در بعضي ن
سخ به جيم است يعني جولان داد و در بعضي نسخ اجل واقع شده يعني تعيين كرده و حاصل معني نسخ ثلاث نزديكست به يكديگر. ميفرمايد حق سبحانه و تعالي ربط داده هر چيزي را بوقتي چنانكه مقتضاي حكمت الهي بود پيش از ايجاد اشياء به حيثيتي كه موخر مقدم نميشود و مقدم موخر نميشود و هر وقتي كه تعيين كرده از براي هر چيزي آن چيز مستحق آن بود كه در آن وقت واقع شود و در غير آن وقت نشود بحسب علم واجب تعالي به مصلحت ايجاد آن چيز. و لام بين مختلفاتها ملايمت جمع كردن ميفرمايد كه حق سبحانه و تعالي جمع كرده ميان چيزهاي متخالفه متضاده و اين تنبيه است (بر كمال قدرت حق سبحانه و تعالي و بيان كلام آنست) كه عناصر اربعه مثلا مشتمل‌اند بر كيفيات متضاده. و با وجود آن حق سبحانه و تعالي جمع كرده ايشان را بهم بر وفق حكمت بالغه خود بمرتبه‌اي كه سورت و تندي هر يك از ايشان به مصاحبت ديگري منكسر

گشت و يك كيفتي متوسط حاصل آمده در ميان اين چهار ضد كه آن را امتزاج مي‌نامند. پس امتزاج لطيف به كثيف و حار به بارد و يا بس به رطب با وجود غايت بعدي كه در ميان ايشانست اول دلايل است برين مدعي ديگر آنكه حق عز و علا (از كمال قدرت و حكمت خود ربط داده نفوس مجرد را كه
در قوام خود محتاج به ماده نيستند اصلا) با بدان جسماني كثيف مظلم و مخصوص گردانيده هر نفسي را به بدني بر وجهي كه تعلق تام دارد بدان بدن بلكه عاشق وي است و دايم الاوقات مشغول است به تدبير آن بدن و استعمال وي در آنچه اصلح و انفخ است نسبت به وي و مرشد اوست در جميع مصالح او و از مفارقت آن بدن بغايت متالم ميشود و اين اعظم حجتهاست بر صدق اين دعوي. و غرز غرايزها غرز در اصل لغت نشاندن درخت است در زمين و مراد ازو و در اينجا خلق ايجادست غرايز جمع غريزه است و غريزه طبيعت است ميفرمايد كه حق سبحانه و تعالي ايجاد كرد طبايع اشيا را بر آن وجهي كه مقتضاي حكمت بود و مركوز ساخت و در آن اشيا و اشيا را مجبول گردانيد به آن طبايع كه مخصوص و مخلوق گردانيد براي آن اشيا كه چنان مجبول گردانيد انسان را بقوت تعجب و ضحك و مانند آن و شير را بقوت شجاعت و خرگوش را ببد دلي و روباه را بمكر و مانند اينها. و تعبير ايجاد طبايع در اشيا به غرز استعاره است زيرا كه غرز درخت در زمين بجهت فايده و ثمر است و ايجاد طبيعت در اشيا نيز بجهت حصول آثار آنست. و الزمها اشباحها اشباح جمع شبح، شبح شخصي ضمير. الزمها راجع است بغرايز و ضمير اشباحها باشيا. ميفرمايد
كه حق سبحانه و تعالي لازم گردانيد هر طبيعت را به آن شخصي كه آن طبيعت را از براي وي آفريد و به وي داد بر وجهي كه آن طبيعت از آن شخص مفارقت نميكند خواه آن طبيعت از لوازم شخصيه باشد يا از لوازم ماهيه باشد و احتمال دارد كه ضمير الزمها نيز راجع شود باشيا و مراد از اين كلام برين تقدير آن باشد كه چون حق سبحانه و تعالي اشيا را بحسب علم خود موقت گردانيد باوقات و جمع كرد ميان مختلقات و تعيين كرد طبايع ايشانرا در علم خود لازم گردانيد آن اشيا را بعد از آنكه كليات بوده باشخاص جزئيه كه يافت شده آن كليات در آن جزئيات. عالما بها قبل ابتدائها محيطا بحدودها و انتهائها عارفا بقرائنها و احنائها قراين قرينها و قرينه آن چيزيست كه بچيز ديگر پيوسته باشد و احناء نواحي ميفرمايد كه حق سبحانه و تعالي عالم بود بهمه اشيا پيش از ايجاد آن اشيا و آن اشيا همه حاضر بودند پيش از وي كليات و جزئيات آن و احاطه كرده بود علم وي بحدود و حقايق آن اشيا و بنهايت و غايت آن اشيا و به آنكه همه آن اشيا در سلسله احتياج به وي باز ميگردد و دانا بود بقراين همه چيزها از لوازم و عوارض و انضمام بعض ببعض ديگر بحسب تركيب و مصاحبت و

مانند آن. و شامل بود علم وي بجم
يع جوانب و نواحي و اطراف همه چيزها و دليل برين مدعيات آنست كه مقرر و مبين شد در علم الهي كه علم واجب تعالي متعلق است بجميع معلومات از كليات و جزئيات موجودات و معدومات و از اين كلام معلوم شد كه عارف از اسماء الله است.
[صفحه 130]
فصل دوم در اسناد ايجاد عالم بقدرت ملك جليل و بيان مبادي آن بر سبيل تفصيل: ثم انشا سبحانه فتق الاجواء و شق الارجاء و سكائك الهواء فاجري فيها ماء متلاطما تياره متراكما زخاره. حمله علي متن الريح العاصفه و الزعزع القاصفه. فامرها برده و سلطها علي شده و قرنها الي حده. الهواء من تحتها فتيق و الماء من فوقها دفيق. ثم انشاء سبحانه ريحا اعتقم مهبها و ادام مر بها و اعصف مجريها و ابعد منشاها فامرها بتصفيق الماء الزخار و اثاره موج البحار فمخضه مخض السقاء و عصفت به عصفها بالفضاء. ترد اوله علي آخره و ساجيه علي مائره. حتي عب عبابه. و رمي بالزبد ركامه فرفعه في هواء منفتق و جو منفهق فسوي منه سبع سموات فتق و شق شكافتن. اجواء فضاها. ارجا طرفها. سكائك فضاها كه در ميان آسمان و زمين است اجار جاري گردانيدن و در بعضي نسخ بحاء واقع شده يعني جمع كرد متلاطم آب متموج كه بعضي موج بر بعض ديگر واقع شود. تيار موج متراكم چيزي كه بعض وي بر بالاي بعض ديگر باشد از بسياري او. زخار بسيار و ممتلي. متن پشت. عاصف سخت جهنده. زعزع جنباننده. قاصف شكننده. فتيق شكافته شده و گشاد. دفيق جهنده و موج زننده. اعتقم و اعقم قوي گردانيد و پست. مهب ج
ايي كه باد از آنجا جهد. مرب مجمع و حركت و ملازمت اعصف تند جهانيد. ابعد دور گردانيد. تصفيق بر هم زدن. اثارت در حركت و جنبش در آوردن. مخض جنبانيدن. سقاء ظرفي كه دروي آب يا شير يا ماست باشد. ساجي ساكن. ماير متحرك. عب بلند بر آمد. عباب معظم آب. زبد كف. ركام آب متراكم منفتق و منفهق شكافته و گشاده. سوي ساخت و آفريد و مساوي و معدل گردانيد. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي از كمال قدرت و حكمت خود فضاي گشاد و اطراف و نواحي و گشادي كه در ميان آسمان و زمين است آفريد پس جاري گردانيد و روان ساخت در آن فضاي گشاد آبي را كه بقدرت خود آفريده و آن آب در غايت تموج بود و موج آن آب بعضي بر بعض واقع مي‌شد و بعضي بر بالاي بعض ديگر بر مي‌آمد از بسياري آب و آن آب را حق سبحانه و تعالي بقدرت خود بر پشت بادي نهاد كه آن باد سخت جهنده و تند و قوي بود بحيثيتي كه بر هر چه بر آمدي آن را در هم شكستي پس حق سبحانه و تعالي امر كرد آن باد را تا آن آب را باز دارد و منع كند و نگذارد كه منتشر و پراكنده شود و مسلط گردانيد آن باد را بر

آن آب تا او را حبس كند و نگاه دارد در مقدار فضايي كه حكمت الهي مقتضي آن بود كه آب در آن مقدار فضا باشد و در آن حيز مجتم
ع گردد و بجاي ديگر جاري نشود. پس آن باد آن آب را بر آن وجه كه امر سبحاني و حكم يزداني تعلق گرفت نگاه داشت و متصل ساخت حق سبحانه و تعالي آن باد را بر حد آن آب فضا در زير آن باد، گشاد و فراخ بود و آب در بالاي آن باد متلاطم و موج زن بود. پس حق سبحانه و تعالي بعد از ايجاد فضا و آب و بادي كه مذكور شد بادي ديگر ايجاد كرد كه عقيم بود جهت آن باد يعني نه ابري و باراني از وي پيدا ميشد و نه درختي را بر مي‌داد و نه جاي وزيدن وي معلوم كسي بود و حق سبحانه و تعالي زماني بسيار نگاه داشت ملازمت آن باد را بر آن آب و تحريك و تموج او را و تند و قوي گردانيد جستن او را و دور گردانيد منشا و منبع او را از آنكه عقل دورانديش تواند پي برد كه آن باد از كجا برخاست. و امر كرد حق سبحانه و تعالي اين باد دوم را تا بر هم زند آن آب بسيار را و در حركت و جنبش در آورد موج آن دريا را. پس آن باد در جنبش در آورد آن آب را همچو جنبش ظرفي كه در آن ظرف ماست باشد و خواهند كه آن ماست را دوغ سازند و بر هم زد آن باد آن موج را بر هم زدن قوي در آن فضاي غيرمتناهي. پس بازگشت بجهت تحريك بسيار و تموج بيشمار، اول آن آب زخار و موج بحار بر آخر وي و ساكن وي بر متحرك
وي تا آنكه بر بالا بر آمد بيشتر آن آب و موج وي و كف گرديد آن آب مجتمع و موج متراكم. پس حق سبحانه و تعالي بقدرت خود آن كف را برداشت و بلند گردانيد در آن هواي فراخ و فضاي گشاد آن مقدار كه حكمت الهي مقتضي آن بود، آن گه آن كف را هفت آسمان ساخت. بدان كه آنچه مفهوم مي‌شود ازين كلام دقيق و خطاب عميق و خبر لازم التصديق آنست كه حق سبحانه و تعالي فضاي گشاد آفريد و آب بسياري متلاطم متوج نيز آفريد و از براي آن آب مكاني تعيين كرد در آن فضا آن مقدار كه مقتضاي حكمت بود و باد تندي آفريد و آن آب را بر پشت آن باد نهاد و آن باد را محيط گردانيد بر آن آب بحيثيتي كه او را از جميع جوانب فرا گرفت و او را در حيز وي نگاه داشت و منع كرد از انتشار. و بعد از آن حق سبحانه و تعالي بار ديگر آفريد از براي موج دادن آن آب و بر هم زدن و بر آن آب گماشت تا او را بر هم زد و در موج در آورد و چنداني او را بر هم زد و موج داد كه اكثر آن آب كف گرديد و بر بالاي آن آب ايستاد پس حق سبحانه و تعالي آن كف را از روي آن آب برداشت و در آن فضاي وسيع مرتفع عالي گردانيد بمقدار مقتضاي حكمت خود، آنكه مكون گردانيد هفت آسمان را از آن كف. اگر گويند كه آنچه ظاهر قرآنست
آنست كه حق سبحانه و تعالي آسمانها را از دود آفريد چنانكه فرمود (ثم استوي الي السماء و هي دخان) يعني حق سبحانه و تعالي اراده كرد

آفريدن آسمان را و آن آسمان دود بوده و ظاهر. حضرت اميرالمومنين (ع) دلالت كرد كه حق سبحانه و تعالي آسمان را از كف آب آفريد چنانكه مذكور شد. و آنچه از بعضي اخبار ظاهر مي‌شود آنست كه حق سبحانه و تعالي آسمان را از بخار آب آفريد و زمين را از كف آب چنانكه نقل كرده‌اند كه در سفر اول توريه آمده كه حق سبحانه و تعالي در مبدا خلق جوهري آفريد آن گه بهيبت نظر كرد در آن جوهر آن جوهر از هيبت نظر جلال حق عز و علا گداخت و آب شد آن گه از آن آب بخاري برخاست مثل دود پس حق سبحانه و تعالي از آن بخار آسمانها را آفريد و بر روي آن آب چيزي ظاهر شد مثل كف دريا پس حق سبحانه و تعالي زمين را از آن كف آفريد آن گه استوار گردانيد زمين را به كوهها. و در روايت ديگر آمده كه حق سبحانه و تعالي از آن كف زمين مكه را آفريد و بعد از آن منبسط گردانيد زمين را از زير خانه كعبه. پس ازين خبر ظاهر شد كه حق سبحانه و تعالي آسمان را از بخار آب آفريد و زمين را از كف آب و مخفي نيست كه آنچه از قرآن و كلام معجز بيان حضرت (ع) و ازين خبر م
علوم مي‌شود مخالف يكديگرند. جواب گوئيم كه بحسب حقيقت مال همه يكي است و هيچ اختلاف نيست زيرا كه در روايت است ازحضرت امام محمد باقر (ع) كه فرموده (لما اراد الله سبحانه ان يخلق السماء امر الرياح ان يضر بين البحر حتي ازبد فخرج من ذلك الموج و الزبد دخان ساطع من وسطه من غير نار فخلق الله منه السماء) يعني چون حق سبحانه و تعالي اراده كرد كه آسمان را بيافريند فرمود بادها را تا در موج در آورد و بر هم زد آب دريا را چندانكه آب دريا كف كرد پس بيرون آمد از ميان آن كف دود درخشنده بي آتش پس حق سبحانه و تعالي (آسمان را از آن دود آفريد پوشيده نيست كه مراد از بحر آن آبيست كه حق سبحانه و تعالي آفريد) در آن فضا و بر پشت باد نهاد و مراد از باد آن باد دوم است كه حق سبحانه و تعالي از براي موج دادن آب آفريد چنانكه در كلام حضرت اميرالمومنين (ع) مبين شد. و مراد از دود، بخار آبست زيرا كه از موج آب و كف وي دود حقيقي حاصل نمي‌شود و ازين جهت حضرت امام (ع) فرمود كه من غير نار يعني بي آتش تا معلوم شود كه مراد از دود بخار آبست بجهت آنكه دود حقيقي از آتش پيدا مي‌شود و بي آتش نمي‌باشد. پس ازين روايت معلوم شد كه مراد از دخان كه در قرآن واقع شد
بخار آبست بجهت آنكه آن دخان از آتش نبود بلكه از تموج آب حاصل شده بود. و نيز جميع مفسران اتفاق كردند كه مراد از دخان كه در قرآن واقع شده بخار آبست و از آتش نبوده غايت ما في الباب آنست كه بخار آب را در دخان گفته باشد بجهت مشابهت صوري زيرا كه بخار و دخان در حس بصر به يكديگر مي‌مانند و بجهت مناسبت معنوي بحسب تكون و حصول ذات ايشان. پس برين تقدير كلام حضرت اميرالمومنين عليه الصلوه و

السلام موافق قرآن باشد زيرا كه كف نيز بخار آبست كه از بسياري حركت و تموج آب حاصل مي‌شود و بر روي آب بر مي‌آيد تا آنچه كثافت بر وي غالب است از آن كف از آب جدا نميشود بجهت كثافت بلكه بر روي آب مي‌ماند و آنرا در عرف كف مي‌خوانند و آنچه لطافت بر وي غالب است از آب جدا مي‌شود و بالا مي‌رود بجهت لطافت و آن را در عرف بخار مي‌نامند. پس چون مقرر شد كه كف بخار آب است واضح شد كه اختلافي نيست در ميان قرآن و كلام حضرت (ع) و روايتي كه گذشت. زيرا كه مال و ما حصل همه آنست كه آنچه از آن كف لطيف بود كه در عرف آن را بخار مي‌خوانند و متصاعد شد در آن فضا بامر خدا آسمانها از آن آفريده شد آنچه كثيف بود كه در عرف آن را كف مي‌خوانند بر روي آب ماند بجهت كثافت و م
تصاعد نشد و زمين از آن مخلوق شد و الله اعلم. و نقل كرده‌اند از كعب الاحبار كه گفت حق سبحانه و تعالي يك ياقوت سبز آفريد آن گه نظر هيبت بر وي انداخت آن ياقوت گداخت و آب شد بعد از آن باد آفريد و آن آب را بر پشت آن باد بر نهاد و بعد از آن عرش را بر روي آن آب نهاد چنانكه فرمود (و كان عرشه علي الماء) يعني عرش خداي تعالي بر روي آب بود. و نقل كرده‌اند از تاليس ملطي و او از مشاهير حكما بود كه گفت و سبحانه و تعالي عنصري آفريد كه مبدء و منشاء صور ساير مخلوقات بود و آن عنصر آب بود و از وي آسمان و زمين و ما بينهما از ساير انواع عناصر و مركبات را آفريد پس آنچه منجمد شد از آن آب مثل كف زمين را از آن آفريد و آنچه منحل شد از حركت و تموج هوا را از آن آفريد و آنچه در غايت صفا بود آتش را از آن آفريد و از دخان و ابخره كه متصاعد شد آسمان را آفريد. بعضي گفته‌اند اين سخن را از توريه گرفت چنانكه گذشت و مخفي نيست كه اين روايات همه موافق آنست كه حضرت فرمود. فصل سيوم در بيان وضع و هيئت آسمان و تزئين آن جعل سفلاهن موجا مكفوفا مكفوف منع كرده شده. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي بقدرت خود آسمان زيرين را كه فلك قمر است موج مكفوف گردانيد
يعني از موج آب آفريد و باز داشت او را از افتادن. بعضي علما گفته‌اند كه مراد از اين كلام تشبيه است يعني خداي آسمان اول را مثل موج گردانيد و مقصود تشبيه است در رنگ زيرا كه آسمان اول بحسب حس بصر بموج آب مي‌نمايد در رنگ. و بعضي گفته‌اند كه مراد آنست كه در اصل موج بوده چنانكه گذشت و حق سبحانه و تعالي او را منعقد و منجمد گردانيد و نگاه داشت از افتادن. و عليا هن سقفا محفوظا و سمكا مرفوعا بغير عمد يدعمها و لا دسار ينظمها سمك بلند. عمد ستونهاي خانه و عامه فرو زدن ستون مانند آن بجهت بنا هر چه داخل گردانند در بنا بجهت احكام مثل ميخ و ريسمان و مانند آن. نظم ترتيب دادن. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي

بقدرت خود آسمان بالائين را كه فلك زحل است مثل بام گردانيد و او را نگاه داشت از دخول شياطين و از افتادن و او را بلند گردانيد در غايت بلندي و ارتفاع و معلق گردانيد او را بي آنكه ستوني در جاي فرو زده باشد و او را بر بالاي ستوني بنا كرده باشد و بي‌آنكه ميخي و ريسماني در آنجا بكار برده باشد بجهت احكام و انتظام آن و اين كلام مثل آنست كه حق سبحانه و تعالي در قرآن فرموده كه (و جعلنا السما عسقفا محفوظا) يعني گردانيديم ما آسمان را م
ثل بام محفوظ و فرموده كه (و حفظناها من كل شيطان رجيم) يعني نگاه داشتيم آسمان را از شر شيطان رانده و فرموده كه (حفظا من كل شيطان ما رد) يعني نگاه داشتيم آسمان را از هر ديوي قوي و گردن كش و فرموده كه (خلق السموات بغير عمد ترونها يعني آفريد خداي تعالي آسمانها را بي‌ستون كه مي‌بينند كه بي‌ستون كه آن آسمان بر آن ستون قايم باشد بلكه معلق و قائم است بقدرت حق و عز و علا. روايتست از ابن عباس كه گفت شياطين در اوايل نبودند از دخول در آسمانها بلكه در آسمان در مي‌آمدند و چيزهاي آسمان را معلوم مي‌كردند پس چون حضرت سيد كاينات عليه الصلوه و السلام متولد گشت از همه آسمانها ممنوع شدند) و اگر يكي از شياطين از روي زمين بطرف آسمان رود بجهت تجسس اخبار هنوز نزديك آسمان اول نرسيده حق سبحانه و تعالي فرموده كه (و حفظناها من كل شيطان رجيم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبين) يعني نگاه داشتيم ما آسمانها را از هر شيطان رانده و اگر يكي از شياطين خواهد كه چيزي از اخبار آسماني بر سبيل دزدي و نهاني معلوم كند و در پي وي رود پاره از آتش روشن او را بسوزاند. ثم زينها بزينه الكواكب و ضياء الثواقب ثواقب چيزهائي كه اجسام را سوراخ كند و مراد ازو
درينجا ستارهاست كه در غايت روشني باشد. مي‌فرمايد كه چون حق سبحانه و تعالي آسمان را به آن هيئت و وضع آفريد مزين ساخت بزينت و روشني ستارهاي روشن و درخشنده كه روشني ايشان محجوب نمي‌شود از آسمانها بلكه از آنجا در مي‌گذرد و در بيرون آسمانها محسوس مي‌شود چنانكه حق سبحانه و تعالي فرموده (انا زينا السماء الدنيا بزينه الكواكب) يعني بدرستي كه ما مزين گردانيديم آسمان زيرين را بزينت و آرايش ستارها و بنور ايشان و فرمود كه (النجم الثاقب) يعني ستاره درخشنده كه نور وي بر هم چشم كه واقع شود چنان نمايد كه آن چشم را سوراخ خواهد كرد. و اجري فيها سراجا مستطيرا و قمرا منيرا في فلك دائر و سقف سائر و رقيم مائر مستطير پراكنده. رقيم آنچه در وي رقم باشد. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي بقدرت خود جاري گردانيد در آسمانها چراغي كه پراكنده و منتشرست روشنائي وي در همه جا يعني آفتاب. و نيز

جاري گردانيد در آسمانها ماه تاب روشن را و اين آفتاب و ماه تاب را ثابت گردانيد در فلك گردنده و بام سيركننده و رقيم حركت كننده چنانكه خداي تعالي فرموده (و جعل القمر فيهن نورا و جعل الشمس سراجا) يعني گردانيد خداي تعالي ماه را در آسمانها نور و گردانيد آفتاب
را آسمانها چراغ و فرمود كه (و كل في فلك يسبحون) يعني آفتاب و ماه تاب در فلك سير مي‌كنند. و حضرت (ع) آسمان را رقيم گفته بجهت آنكه رقيم آن چيزيست كه در وي رقم باشد چنانكه گذشت و چون آسمان مزين و منقش است بستارها مانند لوحيست كه در روي رقم باشد از خط و نقط و نقش و بدانكه حضرت بجهت تنبيه غافلان اشارت كرد از براي ايشان به آنكه آفريدن آسمان و تحريك وي بحركات و تنوير وي بكواكب زاهر است. و انجم باهرات همه نعمت است نسبت به بندگان و واجبست بر ايشان كه نظر و تامل كنند بقدر عقول خود در آن و استدلال نمايند به آن بر وجود خالق منان و غافل نشوند از شكر نعم بي‌پايان چنانكه حضرت سبحان در قرآن مي‌فرمايد كه (ان في خلق سموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لايات لاولي الالباب) يعني بدرستي و براستي كه در آفريدن آسمانها و زمين و در اختلاف شب و روز دليلهاست از براي كساني كه اهل عقلند. و مي‌فرمايد كه (الحمدلله الذي خلق السموات و الارض) يعني شكر آن خداي راست كه آسمانها و زميني را آفريد. و از جمله نعم غيرمتناهيه كه حق سبحانه و تعالي بر بندگان انعام كرد و به مقتضاي حكمت خود آنرا مبني گردانيد بر حركت سموات بر وجهي كه بر اكثر عقول ظاهر ا
ست ترتيب مركبات از معدنيات و نباتات و حيوانات و اهتدا به نور كواكب نيرات و نجوم زهرات در ظلمات ليالي و در بحار و براري و مانند آن. و حق سبحانه و تعالي در مواضع بسيار در قرآن آسمان را ياد كرده و شكي نيست كه بسياري ياد كردن آن دليل است بر عظم شان و بر آنكه حق تعالي را در ايجاد وي سرهاست كه عقول بشريه از ادراك آن عاجز است عجب از انسان كه اگر مطلع شود بر بنايي كه في الجمله عالي و مزين باشد يا وقوف يابد نقشي بر ديوار كه اندك مستحسن نمايد سالها از آن تعجب كند و بر صانع آن مدح و مناقب گويد. و اين ابداع عجيب و اختراع غريب و بناي بدين بلندي و قبه معلق لا جوردي مزين بانواع جواهر مكلل باصناف لالي زاهر مشتمل بر اوضاع عجيبه و هيات غريبه محتوي بر منافع لا يحصي و فوايد لا يتناهي. مظهر صفات كمال صانع خود مخبر از عظمت و جلال مبدع خود مخزن حكم خفيه و اسرار الهيه كه عقل انسان در آن سرگردان و حيران است هرگز متعجب نمي‌شود و در جلال و كمال صانع آن متفكر نمي‌گردد. و شارح علامه شيخ ميثم بحراني رحمه‌الله عليه در شرح خود آورده كه شرح و عقل موافق‌اند بر آنكه افلاك نه است هفت را از آن بزبان اهل شرع آسمان خوانند و هشتم را كرسي و نهم را

عرش و بزبان حكما همه را فلك خوانند و اكثر اين فلك مشتمل‌اند بر ستاره و ستاره عبارتست از جرم نوراني مستدير مصمت كه در جرم فلك در آمده باشد اول افلاك فلك قمرست در وي غير از ماه ستاره ديگر نيست. و در دوم عطارد است و در سيوم زهره و در چهارم آفتاب و در پنجم مريخ و در ششم مشتري و در هفتم زحل و درين افلاك غير ازين ستارها ستاره ديگر نيست اين هفت ستاره را سبعه سياره خوانند يعني هفت ستاره سيركننده و باقي ستارها همه در فلك هشتمند كه آن را بزبان شرع كرسي خوانند چنانكه گذشت و بزبان حكما فلك الثواب يعني فلك ستارهايي كه ثابت‌اند و حركت ايشان بطيء است نسبت بحركت سبعه سياره. و فلك نهمين كه اهل شرع آنرا عرش خوانند و حكما فلك الا فلاك و فلك اطلس گويند خالي است از ستاره و در وي ستاره نيست و اگر باشد محسوس ما نمي‌شود و برهان عقل دلالت كند بر آن كه همه افلاك متحركند بحركت دوريه با آن انجم و كواكب كه در ايشان مركوزست و كلام حضرت (ع) دليل است برين معني چنانكه فرمود (في فلك داير و سقف ساير و رقيم ماير)

[صفحه 142]

فصل چهارم در بيان بعضي ملائكه سكان سموات و احوال ايشان از اعمال و صفات ثم فتق ما بين السموات العلي مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي بعد از آنكه آسمانها را آفريد و بكواكب مزين گردانيد شكافت ميان آسمانها بلند را و هر يك را از ديگري دور گردانيد تا در ميان ايشان فضا پيدا شود. بمقتضاي حكمت خويش چنانكه فرمود (اولم ير الذين كفروا ان السموات و الارض كانتا رتقا ففتقنا هما) يعني آيا نمي‌بينند و نمي‌دانند كافران كه آسمانها و زمين بسته بودند پس ما شكافتيم ايشان را. علما در تفسير اين آيت چند معني گفته‌اند: اول آنكه آسمان و زمين بهم پيوسته بود حق سبحانه و تعالي ايشان را از هم جدا كرد. دوم آنكه حق سبحانه و تعالي آسمان را اول يك طبقه آفريد و بعد از آن شكافت و هفت طبقه ساخت و همچنين است حال زمين. سيوم آنكه معني رتق آنست كه آسمانها پيش از ايجاد در علم باري متحقق بود و در لوح محفوظ مرقوم. و معني فتق آنست كه حق سبحانه و تعالي ايجاد كرد در عالم ظاهر و مخفي نيست كه معني دوم انسب و اليق است بكلام حضرت (ع) فملاهن اطوار امن ملائكته اطوار اصناف مختلفه و اوصاف متغايره (فلك نزد متكلمين عبارتست از جسم نوراني لطيف مقدس

كه قادر باشد بر تصرفات) سريعه و افعال شاقه. خداوند عقل و فهم مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي چون سموات علي را از هم شق كرد پر كرد ما بين آسمانها را از اصناف فرشته‌هايي كه هر صنفي از ايشان صفتي و حالتي و عملي و عبادتي دارد. گفته‌اند كه ملائكه انواع بسيارند و مراتب

ايشان متفاوتست بعضي از ايشان نزد حق جل و علا نزديكترند از بعضي ديگر و از آن انواع دوازده نوع مذكور مي‌شود. نوع اول مقربان چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه (لن يستنكف المسيح ان يكون عبدالله و لا الملائكه المقربون) يعني كراهت ندارد و تكبر نمي‌كند هرگز عيسي (ع) از بندگي خداي تعالي. و فرشتگان مقربان نيز از عبوديت و بندگي خداي تعالي كراهت و تكبر ندارند و بندگي خداي تعالي ايشان را ناخوش نمي‌آيد. نوع دوم حاملان عرش يعني فرشته‌هايي كه عرش را برداشته‌اند چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه (الذين يحملون العرش) يعني آن فرشتها كه برمي‌دارند عرش را. نوع سوم فرشتها كه در گردشند چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد (و تري الملائكه حافين من حول العرش) يعني مي‌بيني تو اي محمد فرشته‌هايي را كه صف زده ايستاده‌اند در گرد عرش. نوع چهارم فرشته‌هايي كه قابض ارواحند. نوع پنجم فرشته‌هايي كه
رسالت از حضرت عزت به انبيا مي‌رسانند. نوع ششم فرشته‌هايي كه در كرسي‌اند. نوع هفتم فرشته‌هايي كه موكل‌اند بر بني‌آدم بجهت محافظت و ضبط اعمال ايشان چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه (و ان عليكم لحافظين كراما كاتبين) يعني بدرستي مع فرشتها بر شما موكل ساختيم كه شما را نگاه مي‌دارند و آن فرشتها بزرگانند و مكرمند نزد حق سبحانه و تعالي و مي‌نويسند اعمال شما را. نوع هشتم فرشتها كه موكل‌اند بر عناصر. نوع نهم فرشتها كه موكل‌اند مركبات از معادن و نباتات و حيوانات. نوع دهم فرشتها كه در هفت آسمانند. نوع يازدهم خازنان بهشت چنانكه حق سبحانه و تعالي فرموده كه (و قال لهم خزنتها سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين) يعني گويند بهشتيان را خازنان بهشت كه سلام بر شما باد خوش آمديد پس در آييد در بهشت و مخلد بمانيد. نوع دوازدهم مالكان دوزخ چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه (عليها ملائكه غلاظ شداد) (يعني موكل است بر دوزخ فرشتهاي اقوياي تند در غايت شدت و قهر و هيبت) منهم سجود لا يركعون مي‌فرمايد كه بعضي از آن فرشتها در سجودند دايما و هرگز ركوع نمي‌كنند واين نظير آنست كه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه (و لله يسجد من في السموات و ا
لارض) يعني مر خداي را سجده مي‌كنند هر چه در آسمان و زمين است. شيخ ميثم بحراني رحمه الله عليه در شرح خود آورده كه مراد حضرت (ع) آنست كه مرتبه اين ملائكه نسبت بساير انواع ايشان اكمل است چنانكه سجود اكمل است در عبادات نسبت بركوع و ساير عبادات نه آنكه ايشان مراد آنست كه هرگز از مرتبه كمال و عبادات خود تنزل نمي‌كنند بمرتبه پست‌تر از آن چنانكه ركوع او دنست نسبت به سجود و احتمال دارد كه اين كلام اشارت باشد بمرتبه ملائكه مقربين. و ركوع لا ينتصبون مي‌فرمايد كه بعضي از ملائكه هميشه در ركوع‌اند و هرگز پشت با راست نمي‌كنند

(احتمال دارد که این کلام اشارت بملائکه حمله العرش مراد آن حضرت باشد که این ملائکه بعد از ملائکه المقربین اکملند از سایر ملائکه چنانکه مرتبه رکوع اکمل است از مرتبه استاده مثلا. و آنکه فرمود که پشت راست نمي‌کنند) مراد آنست که هرگز ناقص نمي‌شود. و صافون لا یتزایلون مي‌فرماید که بعضي ملائکه همیشه صف زده استاده‌اند در عبارت حضرت عزت و هرگز از جاي خود جدا نمیشوند چنانکه خداي تعالي فرموده که (و انا لنحن الصافون) یعني بدرستي که ما صف زده‌ایم و در صف استاده‌ایم در عبادت حق سبحانه و تعالي و این کلام حضرت (ع
) احتمال دارد که اشارت باشد به آن فرشتها که در گرد عرشند. روایتست که ایشان صف صف بعبادت پروردگار مشغولند چنانکه در آیت مذکوره اشارتست به آن. و در خبر دیگر آمده که در گرد عرش هفتاد هزار صف از ملائکه استاده‌اند که دستهاي خود را در گردنهاي خود نهاده‌اند آواز به تهلیل و تکبیر برداشته‌اند و از پس ایشان صد هزار صف دیگر استاده‌اند که همه دست راست را بر پشت دست چپ نهاده به تسبیح مشغولند آنکه فرمود که از جاي خود جدا نمي‌شوند مي‌تواند بود که مراد ظاهر او باشد و مي‌تواند بود که تنزل مرتبه باشد. و مسبحون لا یسومون. مي‌فرماید که بعضي از آن ملائکه تسبیح مي‌گویند خداي تعالي را چنانکه حق تعالي مي‌فرماید که (یسبحون اللیل و النهار) یعني تسبیح مي‌گویند خداي تعالي را شب و روز هرگز ایشان را ملال (نمي‌شود ازین تسبیح گفتن زیرا که ملال) بجهت مانده شدن قواي طبیعت عارض مي‌شود و این نسبت بملائکه متصور نیست و این صفت احتمال دارد که صف ملائکه باشد در گرد عرش و احتمال دارد که صفت نوع دیگر باشد از ملائکه غیر ازینها که مذکور شد. لا یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و الفتره الابدان و لا غفله النسیان. مي‌فرماید که عارض نمي‌شود این ملائك
ه را خوابي که عارض چشمها مي‌شود و سهو عارض ایشان نمي‌شود عقلهاي ایشان را و سستي نمیباشد بدنهاي ایشان را و غفلت و نسیان عارض نمي‌شود فهمهاي ایشان را) زیرا که خواب عبارتست از تعطیل حواس بجهت استراحت از تعب و ماندگي که عارض شده باشد قواي بدن را و سهو غفلتست از چیزي که باقي باشد در قوت حافظه و غفلت اعم است ازینها و فتور ابدان مانده شدن اعضاست از عمل بجهت ضعف و اینها از عوارض و توابع قواي انسانیست و ملائکه ازین منزهند. و این صفات احتمال دارد که صفات نوع اخیر باشد از ملائکه و احتمال دارد که صفات جمیع انواع متقدمه باشد. و منهم امناء علي و حیه و السنه الي رسله و مختلفون بقضائه و امره. اختلاف آمد و شد کردن. مي‌فرماید که بعضي از فرشتها امینانند مر وحي خداي تعالي و آن وحي را به انبیا مي‌رسانند و پیغام حق سبحانه و تعالي برسولان برند و آمد و شد مي‌کنند

در ميان حق تعالي و خلق از در حكم و فرمان و چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه (نزل به الروح الامين) يعني فرود آورد اين قرآن را جبرئيل امين. و مي‌فرمايد كه (جاعل الملائكه رسلا) يعني گردانيد حق تعالي ملائكه را پيغام رسانند به انبيا و مي‌فرمايد كه (تنزل الملائكه و الروح فيها باذن
ربهم من كل امر) يعني فرود مي‌آيند فرشتها و جبرئيل در شب قدر به دستوري پروردگار ايشان از براي هر كاري. احتمال دارد كه بعضي ازين قسم داخل باشد در اقسامي كه مذكور شد زيرا كه از جمله ابناي وحي و رسل انبيا جبريل امين است و شكي نيست كه او از ملائكه مقربانست اما از جهت بيان صفات ديگر كه امانتست بر وحي و رسالت غير آن بار ديگر ذكر كرده است. و منهم الحفظه لعباده مي‌فرمايد كه بعضي از ملائكه فرشتهااند كه محافظت و نگاهباني بندگان مي‌كنند. بدان كه ملائكه حفظه بر دو قسم‌اند يكي آنكه نگاه مي‌دارند بندگان را بامر خداي تعالي از آفات و عاهات و عوارض و مهلكات چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه (له معقبات من بين يديه و من خلفه يحفظونه من امر الله) يعني حق سبحانه و تعالي فرشتهاي بسيار تعيين كرده كه بنوبت آدمي را نگاه مي‌دارند و محافظت مي‌كنند از آفات و بليات بامر خداي تعالي. و قسم دون از ملائكه حفظه آنانند كه حفظ و ضبط اعمال و اقوال ايشان از حسنات و سيات مي‌نمايند چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد (و يرسل عليكم حفظه) (يعني حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه فرستد بر شما فرشتها را كه ضبط اعمال شما نمايند). و مي‌فرمايد كه (و ان عليكم لحافظين كراما
كاتبين يعلمون ما تفعلون) يعني بر گماشتيم بر شما ملائكه كه محافظت مي‌نمايند شما را و بزرگانند و مكرمند نزد خداي تعالي و مي‌نويسند اعمال شما را و مي‌دانند آنچه شما مي‌كنيد از حسنات و سيئات مي‌نمايند. روايت است از ابن عباس كه گفت با هر انساني كلمه حسنه در وجود آيد آن فرشته كه بر دست راست ويست آن را بنويسد و چون از وي كلمه سيئه سر بزند آن فرشته كه بر دست راست ويست گويد مر آن فرشته را كه بر دست چپ ويست كه صبر كن شايد كه توبه كند ازين پس صبر كند اگر توبه نكند آنرا بنويسند. و در بعضي روايات آمده كه يك حسنه را ده نويسند و يك سيئه را بعد از انتظار اگر توبه نكند همان يكي نويسند كه حق تعالي مي‌فرمايد كه (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلا يجزي الامثلها) يعني هر كه از وي حسنه و صادر شود مر او را ده برابر آن باشد و هر كه از وي سيئه واقع شود جزا داده نشود الا برابر آن. مفسران گفته‌اند كه حكمت در گماشتن كرام الكاتبين بر انسان آنست كه چون مكلف بداند كه بر وي فرشتها موكلند و اعمال وي را ضبط مي‌كنند و مي‌نويسند و آن را در صحايف ثبت مي‌كنند و در روز قيامت و موقف

ملامت و ندامت بر محضر اشهاد و مجمع عباد نزد سوال
و جواب بر درب الارباب عرض خواهند كرد البته جرئت و دليري وي بر قبايح و معاصي كمتر خواهد بود و از افعال سيئه و اعمال قبيحه في الجمله منزجر خواهد شد پس تسلط حفظه بر آدميان لطف باشد در حق ايشان. و السدنه لابواب جنانه. سدنه خدام و خازنان. مي‌فرمايد كه بعضي از فرشتها خازنان بهشت‌اند و ايشانرا خزنه خوانند يعني خزينه‌داران و رضوان نيز گويند بجهت آنكه خشنوداند از سكان بهشت. و منهم الثابته في الارض السفلي اقدامهم و الماقه من السماء العليا اعناقهم و الخارجه من الاقطار اركانهم و المناسبه لقوائم العرش اكتافهم ناكسه دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم مضروبه بينهم و بين من دونهم حجب العزه و استار القدره و لا يتوهمون ربهم بالتصوير و لا يجرون عليه صفات المصنوعين و لا يحدونه بالاماكن و لا يشيرون اليه بالنظائر. مارقه بيرون رفته. اقطار اطراف و نواحي. اركان جوانب تلفع پيچيدن ازار و مانند آن بخود بجهت حجاب. مي‌فرمايد كه بعضي از ملائكه در عظمت باعتبار صورت و در قدرت و در صف چنانند كه ثابت و محكم شده در زمين زيرين اقدام ايشان و در گذشته از آسمان هفتمين گردنهاي ايشان و بيرون رفته از اطراف و نواحي عالم و جوانب ايشان. و مناسبت است م
ر پايهاي عرش را دوشهاي ايشان باز گردانيده‌اند از عرش چشمهاي خود را اما در عرش نگاه نكنند از هيبت و جلالت. و حجاب گيرند نظرهاي خود را در زير عرش به پرهاي خويش تا نظر ايشان بر عرش نيفتد زيرا كه تاب نظر نور عرش ندارند. در ميان ايشان و ميان آنچه نزد ايشانست حجابهاي عزت و پرده‌هاي قدرت زده‌اند منزه و مقدس مي‌دانند پروردگار خود را از صورت و جاري نمي‌گردانند بر وي صفات مصنوعات و مخلوقات وي را و وصف نمي‌كنند (او را بمكان و اثبات نمي‌كنند) از براي وي شبه و مانند. و احتمال دارد كه اين كلام حضرت (ع) اشارت باشد بملائكه حمله العرش زيرا كه اين صفات مذكوره در شان حمله العرش وارد شده در اخبار بسيار چنانكه در روايت آمده كه پايهاي حمله العرش در زمين زيرين است و سرهاي ايشان در عرش فرو رفته در غايت خشوع و نهايت خضوع‌اند نظر خود را بالا نمي‌دارند خوف ايشان از جلالت و هيبت و عظمت حق تعالي بيشتر است از خوف فرشتهاي آسمان هفتم و خوف ملائكه آسمان هفتم بيشترست از خوف ملائكه آسمان ششم و همچنين خوف اهل هر آسمان بيشتر است از خوف اهل آسمان ديگر كه زير اوست و روايت است از ابن عباس كه حضرت رسالت پناه (ص) فرمود كه شما فكر مكنيد (در نظر پرورد
گار اما فكر كنيد) در ملائكه كه حق تعالي آفريده بدرستي كه يكي از فرشتها فرشته‌ايست كه او را اسرافيل خوانند يك زاويه از زواياي عرش

بر كتف ويست و هر دو پاي وي در زمين است و سر وي از هفت آسمان در گذشته است با وجود اين همه عظمت اين فرشته و از هيبت و عظمت حق تعالي چنان مي‌شود كه يك مرغ خرد لاغر مثل گنجشك و نيز روايت است از ابن عباس كه چون حق سبحانه و تعالي حمله العرش را آفريد فرمود كه برداريد عرش مرا ايشان نتوانستند كه عرش را بردارند حق سبحانه و تعالي ايشانرا گفت كه بگوييد (لا حول و لا قوه الا بالله) پس گفتند اين كلمه را و عرش را برداشتند اقدام ايشان در زمين هفتم نفوذ كرد و قرار گرفت پس حق سبحانه و تعالي بقلم قدرت خود در پاي هر يك از ايشان نامي از نامهاي خود نوشت پس قدمهاي ايشان قرار گرفت. شيخ ميثم بحراني گفت مراد خبر آنست كه در استعانت حمله العرش در بر داشتن عرش و مدد ايشان در آن بحول و قدرت و قوت حق سبحانه و تعالي و به بركت اسماء حسني ويست و اگر نه نمي‌توانستند كه ذره‌اي از ذرات كاينات را بردارند چه جاي عرش كه از اعظم اجرام عالم است. روايت است كه عرش كه از اعظم است. روايت است كه عرش را پايه بسيارست و روايت است ا
ز حضرت امام جعفر صادق (ع) كه ميان هر قايمه از قوايم عرش تا قايمه ديگر آن مقدار مسافت است كه پرواز كند مرغ تيز پري در مدت دويست هزار سال. بعضي محققان گفته‌اند كه قوايم عرش هشت است و برداشتن هر يك از آن مفوض است به يك فرشته چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه (و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانيه) يعني برمي‌دارد عرش پروردگار ترا آن روز يعني روز قيامت است بالاي ايشان هشت فرشته. و در روايت آمده است كه هر ملك از ملائكه حمله العرش و ملائكه كه در حول عرشند چهار بال دارند دو بال در پيش روي ايشان است تا نظر ايشان بر عرش نيفتد و هلاك نشوند از جلالت و عظمت آن و دو بال ديگر آنست كه به آن حركت مي‌كنند و مي‌پرند و نيست ايشان را سخني غير از تسبيح و تحميد حق سبحانه و تعالي جل ذكره و عم سره.
[صفحه 153]
باب سيم در بيان آفرينش ابوالبشر آدم صفي الله (ع) و ذكر شمه‌اي از احوال وي از سجود ملائكه كرام و بيرون آمدن از دارالسلام منها في خلق صفه آدم عليهم‌السلام يعني بعضي ازين خطبه در بيان آفريدن حضرت آدم (ع) است ثم جميع سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربه حزن زمين درشت و سخت و ناهموار مثل كوه. سهل زمين نرم و هموار. عذب زمين خوب كه صالح روئيدن نباتات و اشجار و قابل زراعت باشد. سبخ زمين شوره. بدانكه حق سبحانه و تعالي بعد از آفريدن آسمان و زمين و كواكب و ملائكه چنانكه گذشت چون اراده كرد كه آدم صفي الله را ايجاد كند جميع كرد بقدرت خود از براي آفريدن وي خاكي از زمين درشت

ناهموار و از زمین نرم و هموار و از زمین خوب خوش آب و از زمین شور ناخوش چنانكه در قرآن فرموده كه (خلقه من تراب) يعني حق سبحانه و تعالي آفريد آدم (ع) را از خاك. سنها بالماء حتي خصلت و لاطها بالبله حتي لزبت سن ترك كرد. لاط آميخت. البله تري. لزبت بچسبيد بهم. مي‌فرمايد حق سبحانه و تعالي آن تربت آدم (ع) را بدست قدرت خود به آب خمير كرد و چندان آب به وي مخلوط كرد كه آن خاك گل تنگ شد و خالص شد چسبيده شده چنانكه در قرآن فرمود (من ح
ماء مسنون) يعني از گل نرمي خمير كرده و فرمود (من طين لا زب) يعني از گل چسبيده فجبل منها صوره ذات احناء و وصول و اعضاء و فصول جبل آفريد و مصور گردانيد. احناء جوانب. وصول پيوندها. فصول مفصلها. مي‌فرمايد كه بعد از آنكه حق سبحانه و تعالي (آن تربت را مخلوط كرد به آب) و خمير كرد تا گل چسبيده شد مصور گردانيد از آن تربت يك صورتي كه آن صورت مشتمل بود بر جوانب و پيوندها و محتوي بود بر عضوها و مفصلها. اجمدها حتي استمسكت و اصلدها حتي صلصلت لوقت معدود و اجل معلوم اصلد سخت. املس گردانيد. صلصال گلي كه خشك و محكم شده باشد و او را آوازي باشد وقتي كه چيزي بر وي آيد پيش از بريان كردن. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي آن صورت را گذاشت در اوقات معدوده و از منه معلوم بمقتضاي حكمت كامله خود چندانكه خشك شد و بست و همه اجزا و اعضا همديگر را گرفتند و بهم بند شدند و محكم شد و املس و نرم شد سطح ظاهر وي مثل كوزه‌اي كه كوزه‌گر بسازد و بگذارد تا خشك شود پيش از آنكه بريان كند چنانكه حق سبحانه و تعالي فرمود كه (من صلصال) يعني از گل خمير كرده خشك شده. ثم نفخ فيها من روحه فمثلت انسانا ذا اذهان يجيلها و فكر يتصرف بها و جوارح يختدمها و ادوات يقلبها و معرفه يفرق بها بين الحق و الباطل و الاذواق و المشام و الالوان و الاجناس يجيل جولان مي‌دهد. فكر فكرها يختدم خدمت مي‌فرمايد. اذواق آنچه مي‌چشند. مشام آنچه ميبويند. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي چون مصور گردانيد صورت آدم (ع) را در روي روح را دميد يعني روح را بر وي تعلق داد پس انساني شد خداوند ذهنها و فهمها كه جولان مي‌داد آن ذهنها را در معقولات و معقولات را با آن ذهن مي‌دانست و فكرها كه تصرف مي‌كرد به آن در معلومات و مجهولات را به آن ميدانست. و جوارح يعني اعضا مثل دست و پا و مانند آنكه آن را مي‌گرداند در مدركات ايشان و آن مدركات را به آن آلات حاصل مي‌كرد و معرفت و دانش كه به آن فرق مي‌كرد ميان حق و باطل و بيان آنچه مي‌چشند و آنچه مي‌بويند و ميان رنگها و جنسها معجونا بطينه الاكوان المختلفه و الاشباه الموتلفه و اضداد المتعاديه و الاخلاط المتباينه من الحر و البرد و البله و الجمود و المساءت و السرور طينت خلقت آفرينش. اشباه مانند. موتلفه مناسب

يكديگر. متعاديه دشمن يكديگر. اخلاط خلطها. متباينه ضد يكديگر. بلت تري. جمود خشكي مسات غم مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي خلقت آدم (ع) را مكون گردانيد از صفات و حالا
ت مختلفه زيرا كه بعضي از اجزاي وي سفيد و بعضي سياه است و بعضي سرخ است و بعضي كوتاه است و بعضي دراز است چيزهائي كه مانند يكديگرند مثل استخوانها و دندانها كه مشابه و مناسب يكديگرند. و از ضدها كه دشمن يكديگرند مثل حرارت و برودت و رطوبت و يبوست و از خلطها كه ضد يكديگرند مثل و خون و بلغم و سودا و صفرا. و از غم و شادي و مانند آنكه از كيفيات نفساني مختلفند. بدانكه حق سبحانه و تعالي در قرآن اشارت كرد به آنكه آدم صفي الله را از خاك آفريد چنانكه فرمود (ان مثل عيسي عند الله كمثل آدم خلقه من تراب) يعني مثل و قصه عيسي (ع) نزد خداي تعالي مثل قصه آدم است كه حق تعالي آفريد وي را از خاك و جاي ديگر اشارت كرد كه او را از گل آفريد (چنانكه فرمود (اني خالق بشرا من طين) يعني بدرستي كه من خواهم آفريد بشري از گل. و جاي ديگر اشارت كرد كه او را از صلصال آفريد چنانكه فرمود كه (و لقد خلقنا الانسان من صلصال) يعني بدرستي كه ما آفريديم انسان را از صلصال يعني از گل خمير كرده خشك شده چنانكه گذشت. و مفسران گفته‌اند كه مراد از انسان درين آيت آدم صفي است اگر چه بحسب ظاهر اين سه آيت مخالف يكديگرند اما نظر بحقيقيت اختلافي نيست زيرا كه حق سبحانه و
تعالي اول خاك آدم را جمع كرد و بعد از آن به آب مخلوط گردانيد تا گل تنگ شد و بعد از آن مصور گردانيد و گداخت چندان كه خشك شد و صلصال گردانيد و بعد از آن افاضه روح كرد بر وي چنانكه در كلام حضرت (ع) مبين شد پس حق سبحانه و تعالي آدم صفي (ع) را از خاك آفريده باشد و از گل نيز آفريده باشد و از صلصال نيز آفريده باشد. علما گفته‌اند كه آفريدن حق سبحانه و تعالي آدم را بدين وجه و به اين ترتيب مي‌تواند بود كه بمجرد اراده باشد و جهت اين معلوم نباشد و مي‌تواند كه جهت حكمتي باشد و حكمت در آن بود كه ظاهر شود بر ملائكه كمال قدرت و عجيب صنع حق سبحانه و تعالي زيرا كه آفريدن انسان به آن عقل و فضل و ذهن و فهم و ادراك و كمال و جمال بر آن وجه و در آن مراتب از خاك اعجب است نزد ملائكه از آفريدن آن از جنس ملائكه و مخفي نيست كه كلام حضرت (ع) مشتمل است بر مراتب خلقت آدم زيرا كه اول اشارت كرد كه حق تعالي تربت آدم را جمع كرد از زمين درشت و نرم و خوش و شوره و بعد از آن گل كرد و بعد از آن مصور گردانيد و بعد از آن بگذاشت تا صلصال شد و بعد از آن روح در وي دميد. و در روايت آمده از حضرت رسالت پناه محمدي صلوات عليه و آله و سلم كه فرمود (ان الله خ

لق آدم من قبضه قبضها من جميع الارض فجاء بنوآدم علي قدر الارض فجاء منهم الاحمر و الابيض و الاسود و بين ذلك و السهل و الحزن و الخبيث و الطيب) يعني بدرستي كه حق سبحانه و تعالي آفريد آدم را از مشت خاك كه برداشت آن خاك را از همه روي زمين پس آمدند بنيآدم بقدر آن بزمين بعضي سرخ و بعضي سفيد و بعضي سياه و بعضي ميانه حال و بعضي نرم و بعضي پاكيزه و نيكوكار. و آيات و اخبار و اجماع مسلمانان دال است بر آنكه اول فرد از نوع انساني آدم صفي است و پيش از وي از نوع انسان فرد ديگر نبود. اما روايت است ازامام (ابو)جعفر محمد باقر (ع) كه فرمود (قد انقضي قبل آدم الذي هو ابونا الف الف آدم او اكثر) يعني بدرستي كه گذشت پيش ازين آدمي كه پدر و ماست هزار هزار آدم يا بيشتر. علما گفته‌اند كه صحت سند اين روايت معلوم نيست و بر تقديري كه سند صحيح باشد احتمال دارد كه مراد از آدم حضرت سيد كائنات (ص) است و بعضي گفته‌اند كه مراد از آدم اميرالمومنين (ع) است زيرا كه روايت است از حضرت رسالت پناه كه فرمود (كل نبي فهو آدم و وقته) يعني هر پيغمبري آدم وقت خود است و نيز روايت است از حضرت رسالت پناه (ص) كه فرمود (انا و انت يا علي ابو هذه الامه) يعني من و ت و اي علي پدر اين امتيم.
[صفحه 159]
و استادي الله سبحانه الملائكه سبح ارثائه و ديعته لديهم و عهد وصيه اليهم في الاذعان بالسجود و الحشويم له و المخنوع لتكرمته استدا طلب ادا كردن. اذعان امتثال كردن. خنوع خشوع و خضوع. ميفرمايد كه چون حق سبحانه تعالي آدم صفي را آفريد فرمود ملائكه را كه ادا نمايند آن امانتي را كه حق تعالي بايشان سپرده بود بجاي آرند آن عهد و وصيتي كه بايشان كرده بود يا آنكه امتثال نمايند در سجده كردن مر آدم را و تواضع كنند از براي تكريم وي. و مراد ازين امانت و عهد و وصيت كه فرمود اشارتست به آنكه حق سبحانه و تعالي در قرآن فرمود كه (و اذ قال ربك للملائكه اني خالق بشرا من صلصال من حماء مسنون. فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين) يعني گفت پروردگار تو اي محمدم مر فرشتها كه بدرستي كه خواهم آفريد انساني از گل خشك شده كه اين گل خشك شده در اول گل سنگ بوده باشد پس وقتي كه من انسان را مصور گردانيدم و در وي روح در دمم بايد كه همه شما از براي وي در سجده شويد او را سجده كنيد. فقال اسجدوا الادم فسجدوا الا ابليس و قبيله اعترته الحميه و غلبت عليهم الشقوه اعترا غالب شدن چيزي. حميه دماغ و تكبر. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي و
فا كردن عهد و پيمان از ملائكه طلب كرد پس كف ايشان را كه سجده كنيد آدم را پس همه فرشتگان سجده كردند الا ابليس و گروه وي كه

سجده نكردند و ابا كردند از تعظيم كردن مر آدم را بجهت نخوت. و تكبر غالب گشت بر ايشان بدبختي و همه كافر شدند چنانكه حق تعالي در قرآن مي‌فرمايد كه (و اذ قلنا للملائكه اسجدوا لادم فسجادوا الا ابليس ابي و استكبر و كان من الكافرين) يعني ما كه پروردگاريم فرموديم ملائكه را كه سجده كنيد آدم را پس هم سجده كردند الا ابليس كه امتناع كرد از سجده كردن مر آدم را كه تكبر كرد و از جمله كافران شد. و تغززوا بخلقه النار و استوهنوا خلق الصلصال استوهنوا ضعيف و حقير شمردند. مي‌فرمايد كه ابليس و گروه وي تعزز كردند يعني خود را بزرگ و شريف شمردند بجهت آنكه خلقت وي از گل و صلصال بود چنانكه خداي مي‌فرمايد كه (قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي استكبرت ام كنت من العالمين. قال انا خير منه خلقتني من نار و خلقته من طين) يعني چون ملائكه آدم را سجده كردند و ابليس سجده نكرد حق تعالي گفت اي ابليس چه چيز ترا باز داشت و منع كرد از سجده كردن كسي كه من آفريدم او را بدست قدرت خود بي‌واسطه پدر و مادر آيا تكبر كردي يا از
جمله عالي مرتبهائي. ابليس گفت من بهترم از وي زيرا كه آفريدي مرا از آتش و آفريدي وي را از گل اما آنكه حق سبحانه و تعالي (آدم را از گل آفريد گذشت مكررا و اما آنكه) ابليس را از آتش آفريد چنانكه در قرآن فرموده كه (و خلق الجان من مارج من نار) يعني آفريد حق تعالي جن را از آتش. و ابليس از جن است چنانكه حق تعالي در قرآن فرموده كه (كان من الجن ففسق عن امر ربه) يعني ابليس از جن بود و بجهت آن فاسق شد كه از طاعت حق سبحانه و تعالي بيرون رفت گفته‌اند كه آدم و ساير بني‌آدم و جن همه مركب‌اند از عناصر اربعه و ايشان را حق سبحانه و تعالي از عناصر اربعه آفريده اما چون جزو خاكي در انسان غالب بود و جزو ناري در جن بجهت آن از اجزاي آدم (ع) تراب مذكور شد و از اجزاي جن نار. بدان كه بعضي از علما گفته‌اند كه ابليس از ملائكه بود در حقيقت نه از جن و آنچه در قرآن واقع است كه او از جن بود مراد ملائكه است و ملائكه را نيز جن مي‌گويند بحسب لغت عرب بجهت آنكه جن در لغت عرب آن چيزيست كه مستتر باشد از آدمي و ظاهر است كه ملائكه مستترند از آدمي پس ايشان را جن گويند بحسب لغت عرب. و نيز گفته‌اند كه حق سبحانه و تعالي چون آسمان و زمين و ملائكه را آفريد
جماعتي را از ملائكه بر زمين فرستاد تا خداي تعالي را در زمين عبادت كنند و مهتر ايشان ابليس بود و نام آن ملائكه جن بود پس حق تعالي را عبادت مي‌كردند. ابليس عجب آورد و به عبادت خود تكبر در نفس وي داخل شد حق سبحانه و تعالي بر وي اظهار نكرد اما فرمود كه من از گل انساني خواهم آفريد چون روح در وي دمم او را سجده كن پس آدم را آفريد همه ملائكه سجده كردند و ابليس و جماعت وي سجده نكردند پس

ابليس از ملائكه باشد نه از جن. اما حق آنست كه ابليس از ملائكه نبوده زيرا كه ملائكه از نورند و ايشان منزهند از شر و خيانت و حسد بلكه خير محض‌اند اما جن خير مي‌باشند و شر نيز ميباشند پس ابليس از جن باشد نه از ملائكه كه اگر از ملائكه مي‌بود از وي معصيت صادر نمي‌شد و خلاف امر خداي تعالي نمي‌كرد. و نيز بعضي از علما گفته‌اند كه مامور به سجود آدم جميع ملائكه بودند و بعضي گفته‌اند كه مامور به سجده آدم (ع) ملائكه زمين بودند كه گفته شد و حق آنست كه همه ملائكه مامور بودند به سجود آدم (ع) بدليل آنكه حق سبحانه و تعالي (ع) مي‌فرمايد كه (فسجد الملائكه كلهم اجمعون الا ابليس) يعني سجده كردند آدم را همه فرشتها بتمام و هيچكس از ايشان تخلف نكرد مگر ابليس

. و مي‌بايد دانست كه اجماع منعقد گشت بر آنكه سجده ملائكه مر آدم را بجهت عبادت نبود زيرا كه عبادت منعقد گشت بر آنكه سجده ملائكه مر آدم را بجهت عبادت نبود زيرا كه عبادت مر غير خداي را كفرست اما بعض علما گفته‌اند كه آن سجده مر خداي را بود و آدم مثل قبله بود (چنانكه روي به قبله خداي را سجده مي‌كنند روي به آدم خداي را سجده كردند و بعضي گفته‌اند كه سجده مر آدم را بود) اما بجهت تعظيم و تكريم وي بود نه بجهت عبادت ظاهر كلام حضرت اميرالمومنين (ع) اينست و بعضي گفته‌اند كه ملائكه حضرت آدم را سجده نكردند بلكه تذلل و تواضع و خشوع و خضوع كردند و مراد از سجود كه حق سبحانه و تعالي فرمود تواضع و تذلل بود نه سجود حقيقي كه عبارتست از نهادن پيشاني بر زمين. فاعطاه الله النظره استحقاق للسخطه و استماما للبتليه و انجازا للعده فقال انك من المنظرين الي يوم الوقت المعلوم. النظره مهلت. السخطه غضب. مي‌فرمايد كه پس حق سبحانه و تعالي مهلت داد ابليس را تا استحقاق عقوبت و عذاب وي بسيار شود و بليت و محنت وي بي‌نهايت گردد بجهت استحقاق غضب يا اينكه محنت و بليت بني‌آدم بسبب وسوسه وي زياده شود تا موجب زيادتي ثواب شود نسبت به آن كس كه مخالف وي ك

ند و وفا كرده شود وعده خداي تعالي كه جهنم را از ابليس و از متابعان وي پر خواهد كرد. پس فرمود كه تو اي ابليس از جمله مهلت داده‌هائي تا روز معلوم يعني روز قيامت. و حاصل اين قصه آنست كه چون سبحانه و تعالي امر كرد ملائكه را به سجود آدم صفي (ع) همه سجده كردند مگر ابليس كه سجده نكرد و تكبر كرد و گفت من از آتشم و او از خاك من بهترم از وي چون او را سجده كنم. حق سبحانه و تعالي فرمود كه اوراازبهشت بيرون كردندو ازدرگاه راندند چنانكه حق سبحانه و تعالي در قرآن مي‌فرمايد كه (قال فاخرج منها فانك رجيم) يعني چون ابليس آدم (ع) را سجده نكرد و گفت كه من بهترم از آدم زيرا كه مرا از آتش آفريدي

و او را از گل حق تعالي عز اسمه و جلت قدرته فرمود كه بيرون برو از بهشت بدرستي كه تو مردود در گاهي پس ابليس مهلت طلبيد چنانكه حق سبحانه و تعالي در قرآن حكايت كرد و فرمود كه (قال رب فانظرني الي يوم يبعثون) يعني ابليس گفت اي پروردگار من چون مرا مردود ساختي و از درگاه راندي پس مهلت مرا ده تا روز بعث و نشور پس حق سبحانه و تعالي او را مهلت داد چنانكه در قرآن فرمود كه (قال فانك من المنظرين الي يوم الوقت المعلوم) و اشاعره كه پيشوايان سنيانند گفته‌ان
د كه كفر و معصيت و فسق و شر و قبايح كه از مكلف واقع ميشود به اراده خداي تعالي است و اگر نه ابليس را مهلت نميداد زيرا كه ميدانست كه ابليس ايشان را گمراه خواهد كرد و اين سخن غلط است بجهت آنكه حق سبحانه و تعالي خير و شر را از براي مكلفان بيان كرد به ارسال انبياء و ايشان را اعلام كرد به عداوت ابليس و حذر و اجتناب فرمود از متابعت وي و وعيد فرمود بر اطاعت وي و ايشان عالمند با آنكه غرض ابليس غوايت ايشان است و قادرند بر مخالفت (و عدم متابعت) وي پس هر كه غاوي شود بجهت دلالت ابليس و متابعت وي باختيار و اراده خود غاوي و گمراه شده باشد نه با اراده خدا.

[صفحه 165]

ثم اسكن سبحانه آدم دارا ارغد فيها عيشه و آمن فيه محلته و حذره ابليس و عداوته. ارغد خوب گردانيد. محلت اقامت كردن و مكان اقامت. ميفرمايد كه چون حق سبحانه و تعالي آدم را آفريد و ملائكه او را سجده كردند ساكن گردانيد وي را در سراي خوب و لذيذ گردانيد در آن سرا معيشت و زندگاني او را و ايمن گردانيد در آن سرا مقام و اقامت او را و حذر و اجتناب فرمود او را از ابليس بجهت عداوت وي. اختلاف كرده‌اند در سبب عداوت ابليس عليه اللعنه با حضرت آدم صفي (ع) بعضي گفته‌اند كه سبب عداوت حسد بود بجهت اكرام و تعظيم كه حق سبحانه و تعالي نسبت به آدم (ع) كرد و ملائكه را فرمود كه او را سجده كنند و او را تعليم اسماء كرد كه ملائكه بر آن مطلع نبودند پس چون ابليس عليه اللعنه اينها را ديد در حق آدم (ع) حسد برد بر وي و بنياد دشمني كرد با وي. و بعضي گفته‌اند كه سبب عداوت، ضديت اصل ايشان بود زيرا كه طبيعت آتش مقتضاي حرارت و علو است و مقتضاي طبيعت خاك برودت و كثافت و سفل است و ضديت اصل را دخل تمام است در عداوت فرع و از اين جهت ابليس قياس فاسدي ترتيب كرد چنانكه گفت من بهترم از وي زيرا كه من از آتشم و وي از خاك (گوييا ابليس خيال كرد كه
او روحاني و لطيف است و آدم جسماني و كثيف) و روحاني اعلاست و جسماني ادون و نيز خيال كرد كه آتش كه اصل وي است اشرف عناصرست و خاك كه اصل آدم است ادون عناصرست لايق نباشد كه اعلي

و اشرف ادون را سجده كند و چون قياسي باطل چنين ترتيب كرد در مقابل امر و نص حق سبحانه و تعالي مستحق رجم و لعن گرديد چنانكه حق سبحانه و تعالي فرمود كه (فاخرج منها فانك رجيم. و ان عليك لعنتي الي يوم الدين) يعني پس برون رو از بهشت زيرا كه تو مردود درگاهي و بدرستيكه بر تست لعنت من تا روز قيامت گفته‌اند اول كسي كه قياس كرد ابليس عليه اللعنه بود و اشاعره قياس از ابليس گرفتند و به آن عمل كردند پس بي‌شك اشاعره از اتباع ابليس باشند. فاغتره عدوه نفاسه عليه بدار المقامه و المرافقه الابرار فباع اليقين بشكه و الغزيمه بوهنه و استبدل بالجذل و جلا و بالاغترار نداما. اغترار مغرور ساختن. نفاسه حسد. جذل شادي. ميفرمايد كه چون حق سبحانه و تعالي ابليس را مردود ساخت و آدم (ع) را در بهشت ساكن گردانيد مغرور ساخت آدم را دشمني وي كه ابليس است بسسب حسدي كه داشت به آدم بجهت آنكه آدم ساكن بهشت بود و رفيق ابرار كه ملائكه‌اند پس فروخت آدم (ع) بقين را به شك و جزم را به س
ستي و بهجت و خرمي را بدل كرد به خوف و كرامت را به پشيماني. حاصل اين قصه آنست كه حق سبحانه و تعالي آدم و حوا را اكرام كرد و در بهشت در آورد و فرمود كه هر چه ميخواهيد از اين بهشت بخوريد مگر از اين درخت مخوريد گفته‌اند آن درخت گندم بود و حذر و اجتناب فرمود از ابليس و متابعت وي و عمل كردن بقول وي پس ابليس سعي و حيلها برانگيخت تا آدم و حوا را مغرور گردانيد و از آن درخت خوردند پس حكم شد كه از بهشت بيرون رويد ايشان از بهشت بيرون رفتند و مي‌بايد دانست كه انبياء معصومند از اول عمر تا آخر عمر جايز نيست بر ايشان صدور فعل قبيح و ترك واجب و معصيت عمدا و سهوا و نسيانا و از ايشان اين چيزها واقع نميشود و چون چنين باشد اعتقاد بايد كرد كه نهي خداي تعالي مر آدم را از خوردن از آن درخت نهي تحريم نبود بلكه نهي تنزيه بود يعني حق سبحانه و تعالي خوردن آن را حرام نگردانيد بر آدم و الا لازم آيد كه پيغمبر معصيت كرده باشد بلكه مقصود از آن نهي آن بود كه ناخوردن موجب بقا بود در بهشت و خوردن آن مستلزم بيرون رفتن از بهشت و ساكن شدن در دار البليه پس آدم (ع) چون از آن درخت خورده باشد ترك اولي كرده باشد و ترك اولي بر انبياء (ع) جايز است و حرام
و معصيت نيست. ثم بسط الله في توبه و لقاه كلمه رحمته و وعده المراد الي جنته. بسط گسترانيدن. تلقيه عالم گردانيدن بچيزي رد باز گردانيدن. ميفرمايد كه بعد از آنكه آدم (ع) را پر تلبيس عليه اللعنه مغرور ساخت و از آن درخت خورد و از بهشت بيرون رفت بحكم (حق تعالي عز و علي و حق سبحانه) باز كرد بر وي او در توبه خود را و در آموخت به وي كلمه رحمت خود را وعده كرد كه بار ديگر باز گرداند او را به بهشت. اما آنكه در

توبه بر وي گشود و كلمه رحمت آموخت او را چنانكه در قرآن فرمود كه (فتلقي آدم من ربه كلمات فتاب عليه) يعني فرا گرفت آدم از پروردگار خود كلمه چند پس آدم به آن كلمها توسل نمود و حق تعالي و سبحانه و تعالي توبه او را قبول كرد توبه وي ببركت آن كلمها قبول اله شد اين بود كه آدم گفت (يا رب الم تخلقني بيدك بلاواسطه قال بلي قال الم تسكني جنتك قال بلي قال الم تسبق رحمتك غضبك قال بلي قال ان تبت و اصلحت تردني الي الجنه قال نعم) يعني آدم گفت اي پروردگار من آيا نيافريدي تو مرا بدست قدرت خود بي‌واسطه پدر و مادر و مانند آن حق تعالي فرمود كه آري آفريدم. آدم گفت ساكن نساختي مرا در بهشت خود (حق تعالي) فرمود كه آري ساكن گردانيدم. آدم گ
فت آيا رحمت تو سبقت ندارد بر غضب تو حق سبحانه تعالي فرمود كه دارد آدم (ع) گفت چون چنين است پس اگر من توبه كنم و هر چه تو فرمائي چنان كم و مخالفت نكنم آيا توبه مرا قبول خواهي كرد. و مرا در بهشت باز خواهي گردانيد حق تعالي توبه وي را قبول كرد و او را وعده داد ببهشت و اين مرويست از سعيد بن جبير و بعضي گفته‌اند كه آن كلمها اين بود (ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا و لنكونن من الخاسرين). يعني اي پروردگار ما ستم كرديم بر نفسهاي خود اگر تو نيامرزي ما را و رحمت نكني هر آينه از زيانكاران خواهيم بود البته و اين مرويست از قتاده و مجاهد و بعضي گفته كه آن كلمها اين بود كه (لا اله الا انت سبحانك بحمدك عملت و سوء و ظلمت نفسي فاغفرلي انك خير الغافرين لا اله الا انت سبحانك و بحمدك عملت سوء و ظلمت نفسي فارحمني انك ارحم الراحمين لا اله الا انت سبحانك و بحمدك عملت سوء و ظلمت نفسي فتب علي انك انت التواب الرحيم). يعني نيست خدا غير از تو اي آن كسي كه منزهي از جميع نقايص ترا حمد ميگويم و ستايش ميكنم و معترفم به آنكه بد كردم و بر نفس خود ظلم كردم پس مرا بيامرز زيرا كه تو بهترين آمرزگاري و عفو كنندگاني و رحمت كن بر من زيرا
كه تو رحمت كننده‌ترين رحمت كنندگاني و توبه مرا قبول كن بدرستي كه تو قبول كننده توبه تايباني و آمرزگاري و اين نيز روايتست از سعيد بن جبير در روايت ديگر و بعضي گفته‌اند كه آن كلمها اين بود (اللهم انك تعلم سري و علانيتي فاقبل و معذرتي و تعلم حاجتي فاعطني سولي و تعلم ما في نفسي فاغفرلي ذنوبي اللهم اني اسئلك ايمانا تباشريه قلبي و يقينا صادقا حتي اعلم انه ان لن يصيبني الا ما كتبت لي و ارضني بما قسمت لي) يعني بار خدايا بدرستي كه ميداني سر مرا و آشكاراي مرا پس قبول كن عذر مرا. و ميداني حاجت مرا پس تفضل كن بمن مطلوب مرا و ميداني آنچه در نفس من است از پشيماني و توبه پس گناه مرا بيامرز. بار خدايا بدستي كه ميطلبم از تو ايماني كه در دل من اندازي آن ايمان را و

يقين درستي تا آنكه يقين بدانم كه نميرسد بمن الا آن چيزي كه براي من نوشته‌اي آن را و راضي گردان مرا به آنچه قسمت كرده‌اي از براي من. و در روايت ديگر چنين آورده‌اند كه چون آدم آدم صفي ازين دعا فارغ شد حق سبحانه و تعالي وحي فرستاد به وي كه اي آدم توبه تو را قبول كردم و تو را آمرزيدم و هر كس از فرزندان تو كه باين دعا مرا بخوانند و دعا كنند گناه او را بيامرزم و غمهاي او
را زايل گردانم و فقيري از وي دور كنم و بعضي گفته‌اند كه آن كلمها اسماي شريفه آل عبا بود كه آدم (ع) وقتي در بهشت بود آن اسماء را ديده بود بر ساق عرش خدا نوشته‌اند از حق سبحانه و تعالي معلوم كرده كه آن اسماء چه كسانست و شرف و فضل و مرتبه آن را دانسته پس آن اسماء را ياد گرفت و چون از بهشت بيرون آمد و توبه كرد از خوردن از آن درخت و پشيمان شده توسل كرد به آن اسماء و اصحاب آن اسماء حق سبحانه و تعالي توبه وي را قبول كرد ببركت و شرف آن. و اصح اقوال اينست و حقيقت توبه آنست كه بنده اولا بداند كه گناه و معصيت مضر است وي را و حجابست در ميان وي و ميان خداي تعالي و مانع است از دخول جنان و مقتضي سخط رحمان و موجب دخول نيران است و چون اين را يقين صادق بداند دل وي متالم گردد و الم نفساني عارض وي شود پس پشيماني دست دهد او را از اين جهت و ندامت و حسرت بر وي غالب گردد پس اين ندامت موجب آن شود كه هر گناهي كه بالفعل مباشر و ملابس آن باشد آن را ترك كند بالكليه و از آن دور شود و خود را از آن در گذارند و قصد كند و عزم مصمم گرداند بر آنكه در ايام مستقبله نيز بهيچ گناهي مباشرت نكند اينست حقيقت توبه و چون اينها كه گفته شد حاصل كند آنچه
از وي فوت شده باشد از عبادات و خيرات قضا كند و آنچه فوت كرده باشد از حقوق الناس از دماء و اموال آنرا ادا كند. و بدان كه توبه واجب است بجهت آنكه موجب رضاي رحمان و مقتضي غضب شيطان و سبب دخول جنان و مستلزم سد ابواب نيران است معد اشراق آفتاب معارف الهي است بر نفوس مستلزم موائد نعم است و مواهب غيرمتناهي از ملك قدوس رافع مراتب و درجاتست دافع مهلكات و دركاتست ديگر آنكه حق سبحانه و تعالي در قرآن ياد كرد بتوبه چنانكه فرمود (يا ايها الذين آمنوا توبوا الي الله توبه نصوحا عسي ربكم ان يكفر عنكم سيئاتكم و يدخلكم جنات تجري من تحتها الانهار) يعني اي آن كساني كه ايمان آورديد توبه كنيد و باز گرديد بسوي طاعت خدا توبه راست و درست باعتقاد و اخلاص كه اگر توبه چنين كنيد اميد است كه (پروردگار شما بپوشاند گناهان شما را و رسوا نكند و به آن گناه شما را مواخذه) نكند و داخل گرداند شما را در بهشتي كه روانست در زير آن بهشت جويها و جاي ديگر فرمود (و من

لم يتب فاولئك هم الضالمون) يعني كساني كه توبه نميكنند، ظالمانند و حق سبحانه و تعالي توبه درست را قبول ميكند چنانكه فرمود (و هو الذي يقبل التوبه عن عباده و يعفوا عن السيئات) يعني خداي تعالي آ
ن خدائي است كه قبول ميكند توبه را از بندگان خود و عفو ميكند گناهان ايشان را و جاي ديگر فرموده كه (غافر الذنب و قابل التوب) يعني حق سبحانه و تعالي آمرزنده گناهان است و قبول كننده توبه. و حضرت رسالت پناه (ص) فرمود كه افرح بتوبه من العبد يعني شاد مي‌شوم به سبب توبه كه از بنده صادر ميشود و اين دليل است بر آنكه توبه مقبول درگاه اله است زيرا كه اگر مقبول نبودي حضرت رسالت پناه (ص) شاد نشدي بسبب آن. فاهبطه الي دار البليه و تناسل الذريه. اهباط فرو فرستادن. تناسل پيدا كردن نسل. ميفرمايد كه چون آدم (ع) مغرور شد و از آن شجره كه حق سبحانه و تعالي منع كرده بود تناول كرد حق سبحانه و تعالي امر كرد كه فرود آيد در دار دنيا كه سراي بليت و محنت و جاي توالد و تناسل است. بعضي گفته‌اند اين دو فقره بحسب معني مقدم است بر آن سه فقره كه فرمود (ثم بسط الله سبحانه في توبته و لقاه كلمه رحمته و وعده المرد الي جنته) و معني چنين است كه چون آدم (ع) مغرور شد و از آن درخت خورد حق سبحانه و تعالي امر كرد كه فرود آيد در سراي بلا و عنا و بعد از آن توبه وي را قبول كرد بوسيله كلمه چند كه آنرا از خداي تعالي فرا گرفته و دانسته بود اما آنكه حق سبحانه
و تعالي امر كرد آدم را كه فرود آيد در سراي بلا و محنت چنانكه حق سبحانه و تعالي فرموده كه (قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو و لكم في الارض في مستقر و متاع الي دين). يعني امر كرديم ما كه فرود آييد از بهشت بزمين و شما دشمن يكديگريد و مر شما را در زمين استقرار و تمتع خواهد بود تا آن وقتي كه خداي تعالي خواهد يعني آن روز قيامتست و حضرت رسالت پناه ميفرمايد كه (الدنيا سجن المومن و جنه الكافر) يعني دنيا زندانست براي مومن و بهشت است از براي كافر. بدان كه ذكر قصه آدم (ع) مشتمل است بر فوايد بسيار: اول آنكه از معاصي حذر مي‌بايد كرد بجهت آنكه اگر كسي تامل كند در آنچه به آدم (ع) واقع شد از ارتكاب امري كه حرام نبود بلكه ترك اولي بود بداند كه معصيت خداي تعالي موجب هلاكتست و از آن اجتناب مي‌بايد كرد. دوم آنكه اين قصه متضمن آنست كه استكبار موجب مردوديت است زيرا كه ابليس بجهت استكبار مردود گشت. سيم آنكه اين قصه مشتمل است بر آنكه از حسد اجتناب مي‌بايد كرد زيرا كه ابليس بجهت حسد از بهشت افتاد و مرتبه و نعمت از وي زايل شد. چهارم آنكه از عجب و خودپسندي احتراز مي‌بايد كرد زيرا كه منشاء جميع مهلكات عجب و خودپسنديست. پنجم آنكه از حرص ا
جتناب مي‌بايد كرد زيرا كه باعث آدم و حوا بر اكل شجره منهيه حرص بود.

ششم آنكه حق سبحانه و تعالي در اين قصه بيان كرد كه عداوت كلي ميان بني‌آدم و ابليس واقع است درين قصه. هفتم آنكه حق سبحانه و تعالي تنبيه كرد كه مغرور نمي‌بايد شد بقول دشمن و پيروي و متابعت وي نمي‌بايد كرد هر چند بحسب ظاهر ناصح باشد زيرا كه آن نصايح وي در حقيقت همه كيد و حيل است و مكر. عاقبت دشمني خود را نخواهد گذاشت پس بقول وي مغرور نمي‌بايد شد كه آخر الامر بضرور فساد خواهد انجاميد چنانكه در قصه آدم و حواء واقع شد بسبب متابعت سخن ابليس با آنكه سوگند خورد با ايشان كه من نسبت بشما از جمله ناصحانم.
باب چهارم در ذكر اصفطاء انبياء و بيان شمه‌اي از فضايل اشرف اصفيا صلوات الله عليه و عليهم اجمعين.
[صفحه 174]
و اصطفي سبحانه من ولده انبياء اخذ علي الواحي ميثاقهم و علي تبليغ الرساله امانتهم ميفرمايد كه حق سبحانه و تعالي چون آدم (را ساكن گردانيد در دنيا با حوا و از ايشان فرزندان حاصل شدند اختيار كرد بعض اولاد آدم) بجهت نبوت پس كمالات و فضايل و ملكات نفساني كه مي‌بايست بجهت نبوت بايشان اضافه كرد بمقتضاي حكمت خويش و ايشان را پيغمبر ساخت و عهد و پيمان گرفت از ايشان محافظت وحي الهي نمايند و تبليغ رسالت را بايشان سپرد كه آنچه حق سبحانه و تعالي بر ايشان فرستد و ايشان را فرمايد كه بخلق رسانند ايشان آن را بحلق برسانند و آنقدر سعي و اجتهاد كه ممكن باشد در تكميل نفوس ناقصه و هدايت خلق. بخالق در معرفت و عبادت بجاي آرند. لما بدل اكثر خلق الله عهده اليهم فجهلوا حقه و اتخذوا الانداد معه اجتالتهم الشياطين عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته. انداد مانندها. احتيال گردانيدن چيزي از چيز ديگر ميفرمايد كه حكمت در اصطفاء انبياء (ع) آن بود كه اكثر خلق تغيير دادند عهد خداي تعالي را كه ايشان گرفته بود. پس جاهل گشتند و حق خداي تعالي را نشناختند و از براي خداي تعالي مثل و مانند پيدا كردند و آنرا پرستيدند مثل بت و كواكب و مانند آن
و شياطين ايشان را باز گردانيدند از معرفت خداي تعالي را نشناختند و از براي خداي تعالي مثل و مانند پيدا كردند و آنرا پرستيدند مثل بت و كواكب و مانند آن و شياطين ايشان را باز گردانيدند از معرفت خداي تعالي و باز گردانيدند از عبادت خداي تعالي انبياء (را) فرستاد بجهت منع و زجر از اين چيزها اما آنكه فرمود كه اكثر خلق تغيير دادند عهد و پيمان كه خداي تعالي از ايشان گرفت اشارتست به آنكه حق تعالي در قرآن ميفرمايد كه (و اذا اخذ ربك من بني‌آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم علي انفسهم الست بربكم قالوا بلي) يعني حق سبحانه و تعالي گرفت و از پشت آدم ذريت بني‌آدم را و گواه گردانيد آن ذريت آدم را بر نفسهاي ايشان و گفت كه آيا

من خدا و پرودرگاري. روايتست از ابن عباس كه گفت چون حق سبحانه و تعالي آدم را آفريد و بدست قدرت خود از پشت وي بيرون آورد جميع فرزندان و ذريت وي را كه از پشت وي خواست بودن و حق تعالي آنرا خواست آفريدن از وي و از نسل وي و از مثل وي تا روز قيامت. و بعد از آن بايشان خطاب كرد كه (الست بربكم) يعني آيا نيستم من پروردگار شما همه گفتند كه هستي پروردگار ما و در بعضي اقاويل آمده كه حق سبحانه تعالي همه خلق را در لوح محفوظ آ
فريد و به ايشان خطاب كرد كه (الست بربكم) همه گفتند كه هستي پروردگار ما. بهر تقدير چون ذريت آدم ظهور آمدند اكثر ايشان آن را عهد را بشكستند و به آن وفا نكردند پس حق سبحانه و تعالي بجهت مخالفت ايشان اصطفاء انبياء كرد تا تجديد عهد نمايند و ايشانرا هدايت كنند و امر بمعروف و نهي از منكر بجاي آرند و حجت خداي تعالي را بر بنيآدم ثابت گردانند. فبعث فيهم رسله و واتر فيهم انبياءه ليستادوهم ميثاق فطرته و يذكروهم منسي نعمته. واتر پيوسته گردانيد يكي را به ديگري. ميفرمايد كه چون خلق عهد خداي را بشكستند و به آن وفا نكردند خداي سبحانه و تعالي در ميان ايشان عقب بعضي ميفرستاد بيآنكه منقطع شود تا آنكه اين پيغمبران طلب نمايند از خلق ادا نمودن و وفا كردن عهد و پيمان كه با حق سبحانه و تعالي كرده بودند و حق سبحانه و تعالي از ايشان گرفته بود در عالم و در روز الست و تنبيه كند ايشان را بر منعم و خالق و رازق ايشان و اين اشارتست به فوايد فرستادن پيغمبران يعني فرستادن رسولان و مشتمل است بر فوايد بيپايان. اول آنكه طلب كنند از خلق وفا كردن عهد قديم يعني او را كند به الوهيت و وحدانيت حق سبحانه و تعالي و امتثال نمايند به عبوديت و عبادت و
ي و از شرك و كفر و عبادت اصنام باز گردند. دوم آنكه تنبيه كند آن انبيا خلق را بر آنكه حق سبحانه و تعالي منعم ايشانست و واجبست بر ايشان شكر وي. و يحتجوا عليهم بالتبليغ و يثيروا لهم دفائن العقول و يورهم الايات المقدره من سقف فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم موضوع و معاش تحييهم و آجال تفنيهم و اوصاب تهرمهم و احداث تتابع عليهم. اثارت اظهار كردن ارات نمودن. مهاد فراش. اوصاب مرضها. تهريم پيرو ضعيف ساختن. احداث مصيبتها. ميفرمايد كه فايده سيم در ارسال انبياء آنست كه حجت گيرند بر خلق بجهت تبليغ يعني چون امر و نهي خداي تعالي را به ايشان رسانند و ايشان تحمل نكنند و خداي تعالي ايشان را عقاب كند، حق سبحانه و تعالي را حجت باشد بر ايشان و ايشان را حجت نباشد بر خداي تعالي و نگويند كه ما ندانستيم يا آن عهد را فراموش كرديم و كسي نبود كه دلالت كند ما را و راه راست بنمايد. فايده چهارم در ارسال انبياء آنست كه ظاهر و روشن گردانند دلايل عقليه را كه دال بر وجود خداي تعالي و

وحدانيت وي و صفات كمال وي و افعال وي و غيرذلك و اين دلايل در همه عقول مجبول است و به اندك اشارت و تنبيه بدان ميرسند. پنجم از فوايد ارسال رسل آنست كه بنمايد به خلق آثار
قدرت حق سبحانه و تعالي را كه (آن آثار دلالت ميكند بر وجود خداي تعالي و صفات و افعال وي و استحقاق وي مر عبادت را) كه بعضي از آثار آن قدرت اين سقف بلند است كه بر بالاي ايشان است يعني آسمان كه مشتمل است بر عجايب حكمت و غرايب قدرت چنانكه پيش از اين مذكور شد در كلام حضرت (ع). و بعضي از آثار قدرت اين فرش گسترده شده است در زير پاي ايشان يعني آسمان كه مشتمل است بر عجايب حكمت و غرايب قدرت چنانكه پيش از اين مذكور شد در كلام حضرت (ع) و بعضي از آثار قدرت اين فرش گسترده شده است در زير پاي ايشان يعني زمين كه بر روي آن حركات و سكنات ايشان است چنانكه حق تعالي ميفرمايد كه: (و الارض فرشناها فنعم الماهدون) يعني ما زمين را فرش كرديم و گسترانيديم و ما خوب گسترانيده‌ايم. بعضي از آثار حضرت حق سبحانه و تعالي ارزاق و اقوات ايشان است كه به آن زندگاني ايشان است و بقاي حيات و قوام و بنيه ايشان مربوط به آنست. و بعضي از آثار قدرت حق سبحانه و تعالي اجلهاي ايشان است كه موت ايشان متعلق به آنست چون رسد بميرند چنانكه حق تعالي ميفرمايد: (و لن يوخر الله نفسا اذا جاء اجلها) يعني خداي تعالي مهلت نميدهد هيچ نفس را و باز پس نمي‌اندازد در مردن وي را
وقتي كه اجل آن نفس برسد. و بعضي از آثار قدرت حق سبحانه و تعالي مرضهاست كه حق تعالي آن مرضها را مسلط ميگرداند بر بني‌آدم و او را آن امراض ضعيف و بي‌قوت ميسازد و از هم ميريزد. و بعضي از آثار قدرت حق سبحانه و تعالي مصيبتهاست كه پياپي بر بني‌آدم حادث ميشود مثل موت پدران و مادران و فرزندان و خويشان و اصحاب و احباب و مانند آن. پس از جمله فوايد ارسال رسل آنست كه ايشان اين آثار قدرت را بر خلق بنمايد و بر ايشان بيان كنند و (خاطر نشان ايشان گردانند) تا ايشان اقرار كنند به وجود واجب الوجود و به وحدانيت و ساير صفات كمال و به قوت و جلال وي و به معاد و آخرت و او را بپرستند. و لم يخل الله سبحانه خلقه من نبي مرسل او كتاب منزل او حجه لازمه او محجه قائمه. حجت دليل كه بر خصم غالب شود به آن. محجت جاده. ميفرمايد كه چون عنايت الهي و رحمت غيرمتناهي شامل حال خلق بود هرگز حق سبحانه و تعالي خالي نگذاشت ايشان را از پيغمبر مرسل كه ايشان را هدايت كند و به خدا خواند و ترغيب كند به عبادت وي و حذر فرمايد از عقوبت وي يا كتاب منزل كه مشتمل باشد بر آيات و بينات و حلال و حرام و وعده و وعيد و بيان عبادات و احوال آخرت و اخبار امت سابقه و محتوي

باشد بر حجتها و دليل‌ها و مبين باشد در آن كتاب راه حق چنانكه حق سبحانه و تعالي ميفرمايد كه: (ان من امه الا خلافيها نذير) يعني هيچ امتي نبود الا آنكه جاري و نافذ بوده در ميان ايشان نذير ما و نيز ميفرمايد كه: (و ما كنا معذبين حتي نبعث رسولا) يعني ما كسي را عقاب نخواهيم كرد الا بعد از آنكه پيغمبري فرستاده باشيم به سوي وي و آن پيغمبر بيان كرده باشد امر و نهي ما را براي آن كس خلاف كرده باشد. رسل لا يقصر بهم قله عددهم و لا كثره المكذبين لهم. مي‌فرمايد كه آن رسل كه حق سبحانه و تعالي در هر زماني براي هر قومي و هر طايفه و هر امتي مي‌فرستاد اگر چه عدد آن رسولان كم بوده نسبت به آن امت كه آن رسولان مبعوث بودند بر ايشان و نسبت به عدد مكذبان يعني آنهائي كه سخنان رسولان خود را باور نمي‌كردند ورد سخن ايشان مي‌كردند از روي جهالت و ضلالت و عناد و فساد. و اما كمي عدد آن رسولان و كثرت و بسياري عدد معاندان مانع آن رسول نبوده از تبليغ اوامر و نواهي حق سبحانه و تعالي به ايشان و اداي وعد و وعيد و ترغيب و ترهيب و مانند آن بلكه كماهي به آن رسولان از آن منافقان اذاء مي‌رسيد و با وجود آن در ايشان فتوري و قصوري نبوده در تبليغ و آن مقد
ار كه به آن مامور بودند در تبليغ بجاي مي‌آوردند. من سابق سمي له من بعده او غابر عرفه من قبله. غابر آينده. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي هر پيغمبري را كه اول مي‌فرستاد مطلع مي‌گردانيد او را كه بعد از وي پيغمبر ديگر چه كسي باشد و نام وي چه خواهد بود تا آنكه آن پيغمبر به امت خود بگويد و موجب تصديق پيغمبر آينده شود. مثال آنكه حق سبحانه و تعالي بشارت داد به حضرت عيسي عليه‌السلام از آمدن حضرت سيد كاينات صلوات الله عليه بعد از وي چنانكه فرمود كه: (و مبشرا برسول ياتي من بعد اسمه احمد) يعني عيسي (ع) گفت كه حق سبحانه و تعالي بشارت داد مرا به رسولي كه بعد از من خواهد آمد و نام وي احمد است. و هر پيغمبري را كه در عقب پيغمبر ديگر مي‌فرستاد بيان مي‌كرد. از براي وي انبياي سابق را و احوال و قصص ايشان را تا موجب تسلي وي گردد و سبب زيادتي تصديق امت شود.
[صفحه 181]
علي ذلك نسلت القرون و مضت الدهور و سلفت الاباء و خلقت الاباء الي ان بعث الله سبحانه محمدا صلي الله عليه و آله لا نجاز عدته و تمام نبوته نسلت منقضي شد. انجاز وفا كردن وعده. مي‌فرمايد كه بر آن و تيره كه مذكور شد و به آن طريقه كه مبين شد كه هيچ زماني خالي از پيغمبري يا كتابي يا حجتي نبوده مي‌گذشت قرنهاي بسيار و منقضي مي‌گشت زمانهاي بي‌شمار بر آن وجه مي‌گذشتند پدران. در عقب ايشان مي‌آمدند فرزندان تا آن كه فرستاد حق سبحانه و تعالي سيد كاينات را كه حضرت محمد

مصطفي است صلي الله عليه و آله و سلم از براي وفا كردن به وعده خود تمام شدن نبوت زيرا كه حق سبحانه و تعالي وعده كرده بود كه پيغمبري خواهم فرستاد در آخر الزمان محمد نام و ختم نبوت به وي خواهم كرد چنانكه گذشت. و مخفي نيست كه حضرت عليه‌السلام درين خطبه از آدم (ع) ابتدا كرده بود بر آن وجه كه مقتضاي ترتيب طبيعي بود سخن راند تا آنكه به ذكر حضرت رسالت پناه (ص) رسيد كه مقصد اقصي است در نبوت و مطلب اعلي است در رسالت بلكه غايت آفريدن دنيا و نهايت ايجاد عقبي است خاتم النبيين كما نطق به الكتاب المبين (ما كان محمد ابا احد من رجالكم و لكن رسول‌الله و خاتم النبيين
) و در اين كلام شريف اشارتست به آنكه آن حضرت (ص) مقصود از طينت آدم و خلقت عالم بود و كمال نبوت و اتمام رسالت به نبوت آن حضرت واقع شد چنانكه فرمود: لا نجاز عدته و تمام نبوته. ماخوذا علي النبيين ميثاقه مشهوره سماته كريما ميلاده. سمات نشانها. ميلاد جاي ولادت. ميفرمايد كه حق سبحانه و تعالي پيش از سيد كاينات (ص) عهد و پيمان گرفته بود براي وي از همه پيغمبران سابق كه خداي تعالي ارسال كرد و بشارت داد به آن حضرت و همه را فرمود كه تصديق كنند به نبوت و ظهور آن حضرت در آخر الزمان و همه تصديق كردند آن حضرت را برين وجه و علامات ظهور و نشانهاي قدومش مذكور بود در همه كتب سماوي و اهل علم از هر ملت آن علامت را مي‌دانستند و به يكديگر مي‌گفتند چنانكه در تواريخ و در ميلاد آن حضرت مسطور است و در فضايل آن حضرت مذكور. و بزرگ و شريف بود جاي ولادت آن حضرت كه مكه است و شرف مكه اظهر من الشمس است. و اهل الارض يومئذ ملل متفرقه و اهواء منتشره و طرائق متشتته بين مشبه لله خلقه او ملحد في اسمه او مشير الي غيره. اهواء ميلهاي نفس. متشتته پراكنده. ملحد از راه حق برگشته مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي حضرت رسالت پناه صلوات الله عليه را به رسا
لت در ميان خلق فرستاد و اهل زمين در آن زمان ملتهاي مختلفه و طريقه‌هاي متفرقه و راههاي پراكنده داشتند. بعضي تشويق ميكردند خداي را به خلق و بعضي ملحد و از راه حق بالكليه برگشته بودند و بعضي اشارت بغير خداي ميكردند و آن غير را خداي مي‌گفتند زيرا كه خلق پيش از بعثت بر دو قسم بودند: يك قسم خود را منسوب مي‌كردند به شريعتي كه آن يهود و نصاري و سمره و صابه و مجوسند. قسم دوم ديگر آن بودند كه منسوب هيچ شريعتي نبودند بلكه اهل اهوا و آراء بودند. و قسم اول كه يهود و نصاري و سمره و صابه و مجوسند دين ايشان مضمحل شده بود و از دست ايشان بيرون رفته بود و علم به دين خود نداشتند بلكه چيزي چند از روي گمان و خيال مي‌گفتند و بيشتر اهل تشبيه بودند و جسيمت به حق

سبحانه و تعالي و نسبت مي‌كردند چنانكه حق سبحانه و تعالي از ايشان حكايت كرد و در قرآن فرمود كه: (قالت اليهود و النصاري نحن ابناء الله و احبائه) يعني يهود و نصاري گفتند كه ما پسران خداييم و دوستان وي ايم و فرمود كه: (و قالت اليهود عزيز ابن الله و قالت النصاري المسيح ابن الله) يعني يهود گفتند كه عزيز پسر خداست و نصاري گفتند كه عيسي مريم پسر خداست. و سمره طايفه‌اي‌اند از يهود كه
تابع سامري شده بودند و گوساله پرستيدند. و صابه طايفه‌اي‌اند از نصاري (كه ايشان ستاره‌پرست بودند. مجوس طايفه‌اي‌اند كه ايشان كتاب پيغمبر خود را سوخته) و پيغمبر خود را كشتند و بعد از آن ندانستند كه چه چيز را اعتقاد كنند و بچه چيز عمل كنند كسي در ميان ايشان پيدا شد و دعوي كرد كه من كتاب شما را ياد دارم پس چيزي چند از روي افترا و هواي نفس پيدا كرد و نوشت و گفت ايشان را كه كتاب شما چنين بوده و دين شما اينست همه مجوس به آن گرويدند و اعتقاد كردند و مذهب و ملت خود ساختند و به آن عمل كردند. و از جمله معتقدات ايشان آنست كه خدا دواند: يكي فاعل خير و ديگري فاعل و شر و هر چه در عالم واقع است از خير و شر همه از اين دو خداست. و مي‌گويند كه بعد از مدت مديد و عهد بعيد در ميان اين دو خدا محاربه از اين واقع شد ملايكه در ميان ايشان در آمدند و مصالحه كردند برين وجه كه عالم سفلي كه عالم عناصر است از آن خداي باشد. كه فاعل شر است مدت هفت هزارسال و اين طايفه را ثنويه نيز خواندند. و اما آن قسم ديگر كه منصور شريعتي نيستند و ايشان را كتابي نيست بعضي از ايشان دهريه بودند و ايشان وجود خالق و بعث و نشور و نبوت شريعت و توابع و لواحق آن را
همه منكرند و مي‌گويند كه وجود و حيات به طبيعت است و فنا به دهر يعني زمانه چنانكه حق سبحانه و تعالي در قرآن از ايشان خبر داده و فرموده كه: (و قالوا ما هي الاحياتنا الدنيا نموت و نحيا و ما يهلكنا الا الدهر) يعني گفته‌اند آن كافران كه نيست اين زندگاني بالاتر از زندگاني دنيا (زندگاني) مي‌كنيم در اين دنيا و هلاك نمي‌كند ما را الا زمانه. و اين طايفه را معطله نيز خوانند و بعضي مقرند به وجود خالق اما بعث و اعاده را منكرند چنانكه حق سبحانه و تعالي در قرآن از ايشان حكايت كرد و فرمود كه: (و ضرب لنا مثلا و نسي خلقه قال من يحيي العظام و هي رميم. قل يحييها الذي انشاها اول مره و هو بكل خلق عليم) يعني از براي ما كه خداونديم مثل زد آن كافر و آفرينش خود را فراموش كرد، چنين گفت آن كافر كه كي زنده خواهد كرد استخوانهاي پوسيده ريزنده را بگو تو اي محمد كه زنده خواهد كرد اين استخوانها را آن كس كه آفريد آن را اول بار و آن كس به همه چيزها داناست. و صنفي از ايشان مقر بودند به خالق و اعاده را نيز قبول داشتند اما بت مي‌پرستيدند و مي‌گفتند كه اين بتها ما را

شفاعت خواهند كرد نزد خداي تعالي چنانكه خداي تعالي مي‌فرمايد كه: (و يعبدون من دون
الله ما لا يضرهم و لا ينفعهم و يقولون هولاء شفعاونا) يعني خداي تعالي را گذاشتند و چيزي را مي‌پرستيدند كه منفعتي و مضرتي بايشان نمي‌تواند رسانيد و مي‌گويند كه اينها كه ما ايشان را مي‌پرستيم شفيعان مااند. و ازين قبيل بودند قبيله ثقيف در طائف و بت ايشان را لات مي‌ناميدند و ازين قبيل بودند قريش و بني‌كنانه و غير ايشان از مشركان مكه و بت ايشان را عزي مي‌گفتند و بعضي از بت پرستان بت خود را به صورت ملائكه را مي‌پرستيدند و بعضي جن را عبادت مي‌كردند و بعضي از پي علم انساب و تواريخ رفتند و آن را دين و شعار خود ساختند و فرقه‌اي علم تعبير مقامات مي‌ورزيدند. و بعضي علم كهانت و قيافت را معتقد بودند و آن را دين خود مي‌ساختند و علم كهانت آنست كه كسي تسخير جن كند و جن را يار خود سازد تا خبر گيرد از اطراف عالم و بوي رساند. و علم قيافت آنست كه فرزندان را از پدران نفي كنند و به كساني ديگر نسبت دهند. و صنفي بر اهمه بودند و بر اهمه آن كسانند كه قائلند به حسن و قبح عقلي و شرع را منكرانند در جميع احكام و مذهب ايشان منسوبست به شخصي كه او را بر اهام مي‌گفتند. و صنفي ديگر اهل تنجيم بودند و فرقه‌اي آفتاب پرست بودند و (آنها كه اهل تنجيم
بودند) معتقد ايشان آن بود كه كواكب موثرند. گروهي ماه پرست بودند. صنفي آتش پرست بودند و در حقيقت مرجع اينها بت پرستي است و در حكم عبده الاصنام‌اند. و بالجمله نزد بعثت حضرت رسالت پناه (ص) از اصناف آراء باطله و مذاهب فاسده اكثر من ان تحصي بودند. و چون عالم به نور ظهور و به ظهور نور حضرت رسالت پناه (ص) منور گشت آن ظلمات زايل شد و هر كه را توفيق رفيق گشت به نور هدايت نبوت آن حضرت مهتدي شد و از ضلالت و جهالت و غوايت بيرون آمد. بدان كه آنچه حضرت (ع) فرمود كه بعضي اهل تشبيه بودند و خداي تعالي را به خلق تشبيه مي‌كردند، احتمال دارد كه اشارت باشد به يهود و نصاري چنانكه گذشت. و آنچه فرمود كه بعضي ملحد بودند يحتمل كه اشارت باشد به دهريه و معطله. و از ابن عباس روايت است كه ملحد در نام خدا آنست كه از نام خدا نام بت اشتقاق كرده باشد به زياده و نقصان مثل كساني كه بت خود را لات نام كردند و لات را كه از الله اشتقاق كردند. و كساني كه بت خود را عزي نام نهادند از عزيز گرفتند مثل كساني كه بت خود را منات خواندند و منات را از منان اخذ كردند، و آنكه فرمود كه بعضي اشارت به غير خداي ميكردند و غير خداي را خدا مي‌گفتند، احتمال دارد كه اش
ارت باشد به ثنويه و بت پرستان و آفتاب پرستان و مانند آن. فهداهم به من الضلاله و انقذهم بمكانه من الجهاله انقاذ خلاص كردن مكان وجود.

مي‌فرمايد كه پيش از بعثت حضرت رسالت پناه (ص) چون اهل زمين همه راه حق را گم كرده بودند و در ضلالت و جهالت و مذاهب فاسده و آراي باطله افتاده بودند حق سبحانه و تعالي آن حضرت (ص) را ارسال كرد و به مقدم شريف آن حضرت ايشان را هدايت كرد و از ظلمات ضلالت بيرون آورد و به سبب وجود لطيف آن مظهر رسالت خلاصي داد ايشان را از مهلكات جهالت پس دين حق ظاهر شد در اطراف بلاد و كلمه صدق منتشر گشت بر السنه عباد.

[صفحه 187]

ثم اختار سبحانه لمحمد صلي عليه و آله لقاءه و رضي له ما عنده فاكرمه عن دار الدنيا و رغب به عن مقارنه البلوي، فقبضه اليه كريما صلي الله عليه و آله بلوي محنت. مي‌فرمايد كه چون آنچه اراده الهي تعلق به تبليغ آن گرفته بود به اتمام رسيد و اسلام عام شد و دين تمام گشت حق سبحانه و تعالي اراده كرد كه حضرت رسالت پناه را نزد خود خواند و آن كرامتها و نعمتهاي كه از براي آن حضرت مهيا كرده به آن حضرت رساند و از محن دنيا و مجاورت دار بلا و مقارنت سراي عناء آن حضرت را باز رهاند. پس آن حضرت را به سوي خود برد مكرم و معظم صلوات خداي بر وي باد و آل او و خلف فيكم ما خلفت الانبياء في اممها اذ لم يتركوهم هملا به غير طريق واضح و لا علم قائم. همل گذاشته شد بي راعي. علم علامت و نشانه. مي‌فرمايد كه چون حق سبحانه و تعالي حضرت رسالت پناه (ص) را نزد خود خواند آنچه كه انبياي سابق عليهم‌السلام در ميان امتان خود مي‌گذاشتند وقتي كه حق سبحانه و تعالي ايشان را نزد خود مي‌خواند آن حضرت نيز در ميان شما گذاشت زيرا كه انبيا امتان خود را مهمل نگذاشتند بي راه روشن و بي‌نشانه و علامتي كه قايم باشد يعني چنانكه هيچ پيغمبر از پيغمبران سابق
را وفات نرسيد الا بعد از آنكه شريعت خود را تمام بيان كرده باشد و روشن ساخته بر وجهي كه هيچ اشتباه در آن نمانده و امت را تعليم داده و وصي تعيين كرده و كتابي گذاشته باشند حال حضرت رسالت پناه (ص) نيز چنين بوده زيرا كه آن حضرت نيز وفات نرسيده الا بعد از آنكه دين خود را بيان كرده و روشن ساخته و به امت خود تعليم داده و وصي تعيين كرد و كتاب گذاشت كتاب ربكم مبينا حلاله و حرامه و فضائله و فرائضه مي‌فرمايد كه از جمله چيزهائي كه حضرت رسالت پناه (ص) در حال انتقال از دار فنا به دار بقادر ميان شما گذاشت كتاب پروردگار شماست كه به آن حضرت منزل شد و آن را قرآن و فرقان مي‌خوانند و نور و هدي است و از علل جهل دوا و شفاست چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه: (الحمدلله الذي انزل علي عبده الكتاب) و جاي ديگر مي‌فرمايد كه: شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدي للناس) جاي ديگر مي‌فرمايد كه:

(و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمومنين) و جاي ديگر مي‌فرمايد که: (تبارك الذي انزل القرآن علي عبده ليكون للعالمين نذيرا) و حضرت رسالت پناه (ص) بيان كرد از براي شما آنچه اين كتاب مشتمل بود بر وي از حلال و حرام و فضايل و فرايض. و اين اشارت است
به احكام خمسه كه شريعت مبني بر آنست و مراد از حلال اينست كه جايز باشد بحسب شرع و آن بر دو قسم است: يكي آنست كه مباح باشد يعني فعل وي و ترك وي مساوي باشد شرعا و هيچ كدام اولي نباشد مثل صيد در بعضي اوقات چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه: (و اذا حللتم فاصطادوا) يعني چون از احرام بيرون آئيد حلال شود بر شما صيد كردن. و قسم ديگر آنست كه مكروه باشد يعني فعل وي جايز باشد شرعا اما ترك وي اولي باشد مثل خوردن و آشاميدن بدست چپ چنانكه خداي تعالي مي‌فرمايد كه: (كلو ا و اشربوا و لا تسرفوا) يعني بخوريد و بياشاميد و اسراف نكنيد. مخفي نيست كه اكل و شرب شامل است آنرا كه بدست راست واقع شود و آنرا كه بدست چپ واقع شود، اما حضرت رسالت پناه (ص) بيان كرد كه اكل و شرب بدست چپ مكروه است و بدست راست اولي است. و مراد از حرام آنست كه فعل وي جايز نباشد و ترك وي واجب باشد مثل قتل نفس و زنا و ظلم و مانند آن چنانكه خداي تعالي فرمود كه: (و لا تفرقوا الزني) يعني نزديك مشويد به زنا چه جاي آنكه بكنيد و فرمود كه (و لا تقتلوا النفس التي حرام الله الا بالحق) يعني مكشيد نفسي را كه حرام گرداند خداي تعالي بر شما كشتن او را مگر به حق. و فرمود كه
(و الظالمين اعدلهم عذابا اليما) يعني خداي تعالي مهيا گردانيد از براي ظالمان عذاب دردناك را. و مراد از فضايل مندوبات است يعني آن چيزها كه فعل آن موجب فضيلت و ثواب باشد اما واجب نباشد و ترك آن حرام نباشد مثل احسان چنانكه فرمود: (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها) يعني هر كه از وي حسنه در وجود آيد او را ده برابر عوض باشد و مراد از فرايض واجبات است يعني آن چيزهائي كه فعل آن واجب است و ترك آن حرام مثل نماز و روزه چنانكه فرمود: (و اقيموا الصلوه و اوتوا الزكوه) يعني بپاي داريد نماز را و بدهيد زكوه را. و امثال اين در قرآن بسيار است. و احكام خمسه كه مدار شرع بر آنست و اين پنج چيز است يعني واجب و حرام و سنت و مكروه و مباح و ناسخه و منسوخه مي‌فرمايد كه حضرت رسالت پناه (ص) مبين و روشن گردانيد ناسخ و منسوخ قرآن را. منسوخ آيتست كه دلالت كند بر حكمي و آيت ديگر به رفع آن حكم كرده باشد. و ناسخ آن آيتست كه رفع حكم آيت اول كرده باشد مثل آنكه در اول اسلام واجب بود كه يك مسلمان براي ده كافر ثبات نمايد در جنگ و در برابر وي بايستد و ازو روي نگرداند و نگريزد چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه: (يا

ايها النبي حرض المومنين علي القتال ان يكن
منكم عشرون صابرون يغلبوا ماتين و ان يكن منكم مائه يغلبوا الفا من الذين كفروا بانهم قوم لا يفقهون) يعني اي رسول خداي حريص گردان مومنان را بر قتال كافران اگر از شما بيست كس كه صابر ثابت قدم باشد غالب آيند بر دويست كس از كافران و اگر از شما صد كس باشد و صبر و ثبات نمايند (غالب آيند بر) هزار كس از آن كساني كه كافرند زيرا كه كافران را فهمي و علمي نيست اين كلام اگر چه به حسب لفظ خبر است اما به حسب معني امر است يعني حق سبحانه و تعالي واجب گردانيد در صدر اسلام كه هر يك مومن در مقابله ده كافر صبر و ثبات نمايد و با ايشان قتال و جدال كند و روي نگرداند. و چون اسلام منتشر شد و مسلمان بسيار گشت حق سبحانه و تعالي نسخ كرد اين حكم را و حكم كرد كه هر يك مومن از براي دو كافر ثبات نمايد و نگريزد و اگر در مقابل هر يك مومن بيشتر از دو كافر باشد فرار جايز باشد چنانكه حق سبحانه و تعالي فرمود كه (الان خفف الله عنكم و علم ان فيكم ضعفا فان يكن منم ماته صابره يغلبوا ماتين و ان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله و الله مع الصابرين) يعني اين زمان خداي تعالي سبك گردانيد مشقت شما را و اين تكليف را كه يكي از شما در مقابل ده كافر (باشد ثبات
بايد كرد از شما زائل گردانيد. پس اگر از شما صد مومن باشد غالب آيند بر دويست كافر) و اگر از شما هزار كس باشد غالب آيند بر دو هزار كس از كافران به اذن خداي عز و جل و خداي با صابرانست. آيت دوم را ناسخ گويند و آيت اول را منسوخ زيرا كه حكم آيت دوم حكم آيت اول را رفع كرد و امثال اين در قرآن بسيار است. و رخصه و عزائمه مي‌فرمايد كه حضرت پيغمبر (ص) روشن گردانيد آنچه در قرآن بود از رخص و عزائم. رخصت آن حكمي است كه بجهت ضرورتي حق سبحانه و تعالي اذن داده باشد به آن و اگر نه از جهت ضرورت بودي آن ممنوع بودي مثل اكل ميته بجهت ضرورت، چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه: (فمن اضطر غير باغ و لا عادفان ربك غفور رحيم) يعني هر كه مضطر شود بخوردن ميته يا امثال آن و آن كس ظالم و فاسق و از اهل عدوان و طغيان نباشد و از حد ضرورت سد رمق تجاوز نكند او را حق سبحانه و تعالي رخصت داده كه از ميته بقدر سد رمق بخورد زيرا مه خداي تعالي آمرزنده و بخشاينده است، پس حق سبحانه و تعالي رخصت داده بجهت ضرورت در اكل ميته. و اگر ضرورت نباشد اكل ميته حرام باشد چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه (حرم عليكم الميته) يعني حرام گردانيده شد بر شما خورد
ن ميته. و غرائم آن حكمهاست كه به هيچ حال رخصت نباشد در تغيير آن مثل وجوب (نماز و روزه و زكوه و حرام بودن قتل نفس و ظلم و خورد(ن) مال مردم) و زنا و ربا و مانند آن. و خاصه و عامه مي‌فرمايد كه حضرت

رسالت پناه (ص) مبين و روشن ساخت آنچه در قرآن بود از خاص و عام. عام آنست كه همه افراد معني خود را شامل باشد چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه (و لله بكل شيىء عليم) يعني خداي تعالي همه چيزها را مي‌داند و جاي ديگر مي‌فرمايد كه: (يا ايها الذين آمنو اذا قمتم الي الصلوه فاغسلوا وجوهكم و ايديكم الي المرافق و امسحوا بروسكم و ارجلكم الي الكعبين) يعني اي آن كساني كه ايمان آورديد وقتي كه برخاستيد بجهت نماز بشوييد روي خود را و دستهاي خود را تا مرافق و مسح كنيد سر خود را و پاي خود را تا بهر دو كعب اين عامست يعني شاملست همه اهل ايمان را كه نماز بر ايشان واجب شده باشد. و خاص آنست كه اين چنين نباشد چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه: (الله خالق كل شيىء) يعني خداي تعالي آفريد چيزها را مراد آنست كه حق تعالي خود را نيافريد و قبح و كفر و افعال بندگان را نيز نيافريد پس اين آيت عام نباشد بلكه خاص باشد. و جاي ديگر مي‌فرمايد كه (يا ايها الرسول بلغ
ما انزل اليك من ربك) يعني اي رسول برسان به خلق آنچه خداي تعالي بتو فرستاد اين حكم خاص است به حضرت رسالت (ص) و عبره و امثاله مي‌فرمايد كه حضرت پيغمبر (ص) بيان كرد آنچه در قرآن بود از عبرتها و مثلها كه حق سبحانه و تعالي از براي خلق بيان كرد بجهت تعليم و تفهيم. اما عبرتها مثل قصهاي امم سابقه و اقوام ماضيه چون قصه قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و قوم موسي و غير آن چنانكه حق سبحانه و تعالي در قصه فرعون مي‌فرمايد كه: (فاخذه الله نكال الاخره و الاولي. ان في ذلك لعبره لمن يخشي) يعني خداي تعالي گرفت فرعون را بنكالت دنيا و آخرت به درستي كه در نكالت فرعون عبرتست مر آن كس را كه او را ترسي باشد از خداي تعالي. و جاي ديگر مي‌فرمايد كه: (ان في ذلك لعبره لاولي الابصار) يعني بدرستي كه در نصرت دادن خداي تعالي مومنان را بر قتل مشركان و خذلان و نگون‌ساري مشركان با وجود بسياري ايشان عبرتست مر كساني را كه اهل بصيرتند. و اما امثال چنانكه خداي تعالي مي‌فرمايد كه: (مثلهم كمثل الذي استوفد نارا) يعني مثل آن كافران مثل كسي است كه آتش افروخته باشد. و مرسله و محدوده مي‌فرمايد كه حضرت رسالت پناه مبين ساخت به آنچه در قرآن بود از مرسل و از
. محدود. مرسل آنست كه مقيد نباشد به قيدي بلكه مجرد باشد از قيود و عام نباشد به قيدي موجب تعيين آن باشد. اما مرسل چنانكه خداي تعالي ميفرمايد كه: (ان جاءكم فاسق بنبا فتبيتوا) يعني وقتي كه فاسقي خبري بشما آرد تفحص و تفتيش نمائيد تا صدق و كذب آن را معلوم كنيد و از روي بي‌تفتيشي قبول مكنيد. اين مطلق است و مقيد نيست بقيدي و احتمال عموم و خصوص دارد. و چنانكه مي‌فرمايد كه (او تحرير رقبه) يعني يا آزاد كردن بنده و اين مطلق است و مقيد نساخت به آنكه آن بنده مومن

باشد يا نباشد. و اما محدود يعني مقيدي چنان كه حق تعالي مي‌فرمايد در جاي ديگر كه: (فتحرير رقبه مومنه) يعني آزاد كردن بنده مومن اين محدود است بجهت آنكه مقيد گردانيد بنده را به ايمان و چنانكه مي‌فرمايد: (ثم اتموا الصيام الي الليل) يعني تمام كنيد روزه را و افطار مكنيد تا به شب. و محكمه و متشابهه مي‌فرمايد كه حضرت رسالت پناه (ص) روشن گردانيد محكم قرآن و متشابه را. محكم آنست كه آنچه مراد باشد از وي واضح باشد و احتمال ديگر نداشته باشد و اگر احتمال داشته باشد دور باشد چنانكه خداي تعالي مي‌فرمايد كه: (قل هو الله احد) يعني اي محمد بگو كه خدا يكي است. و متشابه آنست كه مر
اد از وي ظاهر نباشد چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه: (الرحمن علي العرش استوي). بعضي گفته‌اند كه مراد از استوا تسلط است يعني خداي تعالي مسلط شد بر عرش. و بعضي گفته‌اند كه مراد ازو خلق و ايجادست يعني خداي تعالي عرش را آفريد و خلق كرد. و مجسمه گفتند كه مراد ازو استقرار است يعني گفته‌اند كه خداي تعالي بر عرش قرار گرفت و نشست و بعضي غير از اين گفته‌اند پس مراد از وي ظاهر نيست پس متشابه باشد. مفسرا (جمله (و) مبينا) غوامضه مي‌فرمايد كه حضرت رسول‌الله تفسير كرد آنچه در قرآن مجمل واقع شده و روشن و واضح گردانيد آنچه دقيق و مشكل بود مجمل آنست كه مراد از وي چيزي معين باشد اما لفظ دلالت بر تعيين آن مراد نكند و آن مراد معلوم نشود الا از جاي ديگر چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه: (احلت لكم بهيمه الانعام الا ما يتلي عليكم) يعني حلال گردانيد خداي تعالي بر شما خوردن گوشت چارپايان را الا آن چارپاي كه ذكر كرده خواهد شد اين مجمل است زيرا كه تا آن مستثني كه حرام است معلوم نشود مستثني منه كه حلال است معلوم نمي‌شود و با وجود آنكه مستثني منه كه حلال است چيزي چندي تعيين خواهد بود و مستثني كه حرام است از آيت ديگر معلوم مي
شود و آن آيت اين است كه حق تعالي مي‌فرمايد كه: (حرمت عليكم الميته) تا آخر آيت چنانكه فرمود كه (و آتو الزكوه) يعني بدهيد زكوه را و اين نيز مجمل است زيرا كه مستحق زكوه اينجا معلوم نشد كه كيست و نگفت كه به كه دهند اما از آيت ديگر معلوم مي‌شود چنانكه فرمود: (انما الصدقات للفقراء) تا آخر آيت چنانكه فرمود: فمن شهد منكم الشهر فليصمه) يعني هر كه ماه را ديد بدارد روزه را اين نيز مجمل است زيرا كه وقت روزه به حسب ابتدا و انتها از اينجا معلوم نشد بلكه از جاي ديگر معلوم مي‌شود چنان كه فرمود: (و كلوا و اشربوا حتي يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الي الليل) يعني بخوريد و بياشاميد تا آنكه معلوم شود كه صبح طلوع مي‌كند آنگه مخوريد و مياشاميد و روزه را به اتمام رسانيد تا به شب و در مقابل مجمل مبين

است كه لفظ دلالت كند بر مراد مثل آيات گذشته كه مشتمل بود بر تيين آيات مجمله. بين ماخوذ ميثاق في علمه و موسع علي العباد في جهله مي‌فرمايد كه احكامي كه كتاب الله مشتمل است بر آن احكام انواع است: نوع اول آنست كه دانستن آن فرض است بر همه مكلفان و معرفت آن عهد و ميثاق است بر ذمه همه بندگان مثل وحدانيت خد
اي تعالي و صفات وي و معاد و نماز و روزه و شرايط آن و مانند اينها. نوع دوم آنست كه معين نيست معرفت آن بر همه مكلفان بلكه بعضي اگر جاهل باشند به آن مواخذه نشوند مثل احكام معاملات و مواريث و حدود و مانند آن. و بين مثبت في الكتاب فرضه و معلوم في السنه نسخه مي‌فرمايد كه نوع سيوم از احكام آنست كه ثابت شد در قرآن آن حكم اما معلوم شد نسخ آن حكم از سنت يعني از حضرت رسالت پناه (ص) (و) بحكم خداي تعالي نسخ آن معلوم نشد چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد: كه (و اللاتي ياتين الفاحشه من نسائكم فاستشهد و اعليهن اربعه منكم فان شهدوا فامسكوهن في البيوت حتي يتوفيهن الموت) تا آخر آيت يعني از آنهايي كه فعل فاحش و قبيح از ايشان صادر مي‌شود از زنان شما يعني زنا مي‌دهند پس گواه طلب كنيد بر فحش ايشان چهار كس را از شما پس اگر چهار كس گواهي دادند آن زنان را كه زنا داده‌اند حبس كنيد در خانها تا آنكه بميرند يا آنچه مقتضاي حكم الهي باشد و ايشان واقع شود. در ابتداي اسلام اگر زني شوهردار زنا ميداد او را در خانه حبس مي‌كردند تا بمردن اگر زناي وي ثابت مي‌شد به چهار گواه عادل به مقتضاي آيت مذكوره. بعد از آن حضرت پيغمبر (ص) اين را نسخ كرد به حكم خداي
تعالي و فرمود كه اگر زن شوهردار زنا دهد و ثابت شود او را سنگسار كنند پس حكم اول كه منسوخ است ثابت شد به قرآن حكم دوم كه ناسخ است معلوم شد به سنت يعني به قول حضرت پيغمبر (ص) نه به قرآن اما به قول پيغمبر (ص) قول خداست چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه: (و ما ينطق عن الهوي. ان هو الا وحي يوحي) يعني حضرت رسالت پناه (ص) هرگز سخن نمي‌گفت از هواي نفس خود (و از پيش خود بلكه) هر چه مي‌گفت همه وحي بود كه حق سبحانه و تعالي به وي مي‌فرستاد. و واجب في السنه اخذه و مرخص في الكتاب تركه مي‌فرمايد كه نوع چهارم از احكام آنست كه بقول حضرت پيغمبر (ص) وجوب آن ثابت شد (و به قرآن ترك آن لازم شد.) و اين نوع عكس سيوم است زيرا كه درينجا قرآن ناسخ سنت شد. و مثال اين آنست كه در اول اسلام در نماز توجه به جانب بيت‌المقدس واجب بود و اين وجوب به نصب قرآن ثابت نشد بلكه به قول حضرت پيغمبر (ص) ثابت شد، و بعد از آن اين حكم منسوخ شد به قرآن چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد: (فول وجهك شطر المسجد الحرام و حيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره) يعني بگردان روي خود را در نماز اي

محمد به طرف مسجد الحرام خانه كعبه در آنجاست زيرا كه كعبه را قبله گردانيديم و هر
جا كه باشيد بگردانيد رويهاي خود را به طرف مسجد الحرام. اين آيت وقتي نازل شد كه حضرت رسالت پناه (ص) با جمعي از صحابه در اثناي نماز بود در مسجدي واقع است در يك فرسخي مدينه تقريبا و حضرت رسالت پناه (ص) در آن نماز متوجه شده بود به بيت المقدس پس چون جبرئيل (ع) اين آيت را بر حضرت رسالت پناه (ص) آورد و حضرت در اثناي آن نماز متوجه شد به طرف كعبه و باقي آن نماز را روي به كعبه تمام كرد. و آن مسجد را مسجد ذوالقبلتين ناميدند. و در آن مسجد (دو محرابست يكي به طرف بيت المقدس و يكي به طرف خانه كعبه و الان آن مسجد) باقي است. پس حكم اول كه منسوخ است به قول پيغمبر (ص) ثابت شد و حكم دوم كه ناسخ است به قرآن ثابت شد. و بين واحب بوقته و زائل في مستقبله مي‌فرمايد كه نوع پنجم از احكام الهي آنست كه واجب است در وقت معيني كه حق سبحانه و تعالي براي وي تعيين كرده و زايل مي‌شود وجوب آن در زمان ديگر بعد از آن زمان اگر در آن زمان معين به جاي آورده نشود مثل نماز جمعه و جهاد كفار و مانند آن زيرا كه اگر كسي نماز جمعه را تاخير كند تا وقت وي بيرون رود از وي ساقط شود و قضاي آن بر وي واجب نباشد خواه تاخير آن جهت عذري بوده باشد يا نه اما اگر بي‌ع
ذر تاخير كرده باشد فعل حرام واقع شده باشد و اگر نه، نه. و جهاد نيز چنين است اگر در وقت حاجت و هجوم كفار واقع نشود قضاي آن واجب نباشد و اثم باشد اگر بي‌عذري ترك كرده باشد. و مباين بين محارمه من كبيرا اوعدء ليه نيرانه او صغير ارصد له غفرانه ارساد مهيا گردانيدن چيزي. مي‌فرمايد كه نوع ششم از احكام آنست كه خداي تعالي بعضي چيزها را حرام گردانيد و آن محرمات را حق سبحانه و تعالي مختلف و مباين ساخت پس بعضي از آن محرمات كبيره است يعني گناه بزرگ و عظيم است و حق سبحانه و تعالي آن را وعده داد به دوزخ مثل قتل نفس چنانكه فرمود: (و من يقتل مومنا متعمدا. فجزاوه جهنم خالدا فيها) يعني هر كه بكشد مومني را عمدا جزاي وي دوزخ باشد كه در آنجا مخلد بماند و مثل ظلم چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه: و الظالمين اعدلهم عذابا اليما) يعني مهيا گردانيد حق سبحانه و تعالي از براي ظالمان عذاب دردناك را. و بعضي از آن محرمات صغيره است يعني گناه كم و اندك و آن صغيره را خداي تعالي مي‌آمرزد اگر آن كس بر آن مصر نباشد مثل غيبت اندك و دزديدن يك دانه گندم و يك لقمه نان و مانند آن زيرا كه خداي تعالي اينها را مي‌آمرزد وقتي كه آن كس بر آن مصر نباشد و عمل
صالح نيز رفع اين گناهان صغيره مي‌كند اگر چه آنكس توبه نكند از آن

چنانکه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد که: (ان الحسنات يذهبن السيئات) يعني بدرستي که افعال حسنه و اعمال صالحه (نيست مي‌گرداند گناهان را علما گفته(اند) که مراد از گناهان که اعمال صالحه آن) را محو مي‌گرداند صغاير است. و سخن حضرت (ع) دليل است بر قول علما. اما اگر کسي مصر باشد بر صغيره آن صغيره کبيره گردد و به اعمال صالحه محو نگردد. مقتضي عقاب باشد. و بين مقبول في ادناه و موسع في اقصاه. مي‌فرمايد که نوع هفتم از احکام خداي تعالي مشتمل بر آنست که اندکي از قرآن مقبول است و بسياري از وي نيز جايز است مثل آنکه کسي در نماز سوره کوتاهي بخواند بعد از فاتحه الکتاب مثل سوره قل هو الله احد يا سوره آل عمران و اعراف و کهف نيز درست باشد اگر وقت آن نماز به سبب خواندن آن سوره فوت نشود چنانکه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد که: (فاقروا ما تيسر من القرآن) يعني بخوانيد از قرآن آنچه ميسر شود و در جاي ديگر مي‌فرمايد که: (فاقروا ما تيسر منه و اقيمو الصلوه و آتوا الزکوه) يعني بخوانيد آن چه ميسر شود) و نما ز را بپاي داريد و زکوه را بدهيد. باب پنجم در بيان واجب گردانيدن حج اسلام
و زيارت کردن بيت الحرام (و منها في ذکر الحج) يعني بعضي ازين خطبه در بيان حج است
[صفحه 203]
و فرض عليکم حج بيته الحرام الذي جعله قبله الانام يردونه ورود الانعام و يالهون اليه و لوه الحمام. و لوه حيران شدن از کثرت شوق و مراد درين مقام کثرت اشتياقست مي‌فرمايد که حق سبحانه و تعالي واجب گردانيد بر شما حج خانه خود را که نام وي بيت الحرامست و آن خانه خانه‌ايست که حق سبحانه و تعالي او را قبله مردمان گردانيد زيرا که (فو ل وجهك شطر المسجد الحرام) تا آخر اين آيات چنانکه گذشت. و وارد مي‌شوند مردمان يعني مي‌روند بسوي آن چنانکه گوسفندان و مانند آن به ماواي خود و واله مي‌شوند مردمان از کثرت اشتياق (آن خانه مثل اشتياق) کبوتر به آشيانه خود اشارتست به آنکه آن خانه جائي است که ملجاء همه است و همه کس را رجوع به آن خانه است و ميل و اشتياق زيارت آن خانه همه کس را والد مي‌گرداند مثل عاشق که والد ديدار معشوق خود باشد و اينها از جمله فضايل بيت الله است. و خانه کعبه را بيت الحرام بجهت آن گويند که زيارتش ميسر نشود کسي را الا بعد از آنکه احرام گيرد و حرام گرداند بر خود چيزها را که پيش از آن بر روي حلال بوده باشد مثل استمتاع از زنان و استعمال طيب و تراشيدن سر را و پوشيدن جامهاي دوخته و غير آن از چيزهايي که مذکور
است در باب حج. و نيز خداوند حرم است که در آن حرم صيد و قلع شجر و نباتات و قلع آن حرام است و نيز ذي حرمت است اگر کسي التجا به وي

كند اخراج آن كس و ايذاء وي حرام باشد تا بيرون نرود. و او را قبله نيز گويند زيرا در نماز و ذبح و احتضار ميت و دفن وي و غيرذلك واجب بود كه رو بسوي آن خانه كنند. و نيز گفته‌اند كه او را قبله گويند بجهت آنكه دعا و عبادت كسي كه متوجه بسوي وي باشد در حالت آن دعا و عبادت مقبول است. و او را كعبه نيز گويند بجهت آنكه كعب در لغت عرب چيزي بلند مرتبه و عاليقدر و عظيم‌الشان را گويند و ظاهر است كه خانه كعبه بلند مرتبه و عاليقدر و عظيم‌الشان است چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه: ان اول بيت وضع للناس للذي ببكه مباركا و هدي للعالمين. فيه آيات بينات مقام ابراهيم من دخله كان آمنا) يعني بدرستي كه اول خانه در روي زمين بنا كرده شد به امر خدا بجهت مردمان تا حق سبحانه و تعالي را در آنجا عبادت كنند آن خانه‌ايست كه در مكه است يعني خانه كعبه است كه حضرت ابراهيم خليل به امر ملك جليل بنا كرد و آن خانه مبارك راه نماينده اهل علم است و در آن خانه نشانها و دليلهاي روشن است و مقام ابراهيم است و هر كه در آنجا درآ
يد ايمن باشد در دنيا و در آخرت وقتي كه با شرايط شرعيه درآيد. و نيز روايت است از حضرت رسالت پناه (ص) كه فرمود: (حجه مبروره خير من الدنيا و ما فيها و حجته و مبروره ليس لها اجرا لا الجنه) يعني يك حج مقبول بهتر است از دنيا و هر چه در دنياست و نيست مزد يك حج مقبول مگر در بهشت. و نيز روايت است از حضرت رسالت پناه (ص) كه فرمود (من حج و لم يفسق خرج ذنوبه كيوم ولدتم امه) يعني هر كه حجي بگذارد و در آن حج به زنان مباشرت نكند و دروغ و مستبه و فعل حرام از وي صادر نشود بيرون آيد از گناهان خود مثل آن روزي كه از مادر متولد شده بود. اما مي‌بايد دانست كه دريافتن فضيلت حج شرطي چند دارد اول آنكه نفقه آن از وجه حلال باشد. دوم آنكه در وقت اشتغال به حج خاطر خود را خالي گرداند از تجارت و خريد و فروخت و لهو و نزه و مانند آن و دل خود را متعلق نگرداند به اين چيزها زيرا كه مفوت فضيلت حج است چنانكه در خبر است از اهل بيت عليه‌السلام كه فرمودند: (اذا كان آخر الزمان خرج الناس الي الحج علي اربعه اصناف: سلاطينهم للنزهه و اغنياهم للتجاره و فقراهم للمسئله و قراهم للسمعه) يعني وقتي كه آخر الزمان باشد بيرون روند مردمان بسوي حج به چهار صنف: سلاطي
ن و ملوك ايشان بجهت گشت و تفرج روند و اغنياي ايشان براي تجارت و خريد و فروخت روند. و فقرا و مساكين ايشان بسبب گدائي روند. و قراء و علماي ايشان بجهت سمعه و ريا روند تا خود را به مردمان بنمايند. سيوم آنكه در آن اوقات مساعده ظالمان نكند بهيچ وجهي. چهارم آنكه توقع كند در زاد بقدر حال و بذل كند به فقرا و ذوي الحاجات و خوش خلقي كند و بخيلي و تبذير و كج خلقي نكند. روايتست از حضرت پيغمبر كه فرمود

(الحج المبرور ليس له اجر الا الجنه فقيل يا رسول‌الله ما ترا الحج قال طيب الكلام و اطعام الطعام) يعني نيست مزد حج خوب نيكو مگر بهشت پس گفتند يا رسول‌الله نيكوئي و خوبي حج كدام است حضرت پيغمبر فرمود كه نيكوئي و خوبي حج سخن خوش گفتن و طعام دادن است. پنجم ترك مجادله و مخاصمه و لغو و فحش گفتن و استمتاع زنان و فسوق و فجور و باقي چيزهاي كه در حال احرام حرام است. ششم آنكه اگر تواند پياده حج كند و اگر نه آنچه تواند پياده رود. هفتم آنكه اگر سواره حج كند بر اشتر پالاني سوار شود نه بر مخفه و مانند آن مثل اهل تنعم. هشتم آنكه اشعث و اغبر باشد در اوقات حج. نهم آنكه به مركب خود ستم نكند و با وي به رفق باشد و گاهي پياده رود تا به مرك
ب جفا نرسد و بار گران بر وي ننهد. دهم آنكه قرباني كه كند فربه باشد تا فقرا از وي فايده برند. يازدهم آنكه خاطر خود را بد نكند از خرج بسيار كردن كه در آن اوقات واقع شود و از گراني طعام و ادام و مانند آن ننالد و خوشحال باشد زيرا كه حق سبحانه و تعالي چندان عوض خواهد داد كه تمنا كند كاشكي زياده از آن خرج مي‌شد. دوازدهم آنكه چون از حج مراجعت كند افعال و اطوار وي بهتر باشد از آنكه پيش از حج بود زيرا كه اين دليل قبول حج است و اگر بر عكس باشد دليل باشد بر آنكه حج وي قبول نشد. بدان كه عبادت مفروضه در شريعت بسيار است و حضرت اميرالمومنين درين خطبه تخصيص آن باشد در وقتي كه حضرت اميرالمومنين علي (ع) اين خطبه را مي‌فرمود موسم حج بوده باشد پس بجهت مناسبت، تخصيص كرده باشد به حج تا آنها كه بر ايشان حج واجب بود متنبه شوند و مهيا و مستعد گردند و متوجه مكه شوند و تاخير نكنند. اما علامه شيخ ميثم بحراني در شرح خود آورده كه حكمت در تخصيص آنست كه غرض از تكليف عباد به عبادت جذب خلق است به خالق يعني غرض آنست كه عباد دايم در فكر ذات و صفات معبود خود بوده باشند و انعام عام منعم خود را ياد كنند و بحمد و ثناي وي مشغول باشند تا اين تذكا
ر و تكرار سبب تجلي انوار و انكشاف اسرار گردد و موجب قرب شود به ملك غفار. و شكي نيست كه عبادت را مكاني مي‌بايد و هر چند مكان اشرف باشد عبادت افضل خواهد بود. و غرض از وي اكمل است. و شبهه نيست كه مكه افضل اماكن است زيرا كه منبا بيت الحرام و مولد و ماواي رسول (ص) است و عبادتي كه حق سبحانه و تعالي در آن مكان تعيين كرده حج است پس بجاي آوردن اين فريضه مستلزم انتقال است به آن مكان و بودن در آن مكان مستلزم تفكر است در ذات و صفات خداي تعالي و موجب تذكر حضرت رسالت پناه است (ص) و تذكر آن حضرت چند كه دخل آن در توجه بسوي خداي تعالي و قطع علايق و عوايق بدني بيشتر

است از افعال عبادات ديگر چنانكه مخفي نيست بر متامل. پس آنچه غرض است از تكليف به عبادت در حج اظهر و اكثر است پس بجهت اين نكته آن حضرت عليه‌السلام تخصيص كرد به ذكر حج جعله سبحانه علامه لتواضعهم لعظمه و اذعانهم لعزته مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي گردانيد آن خانه كعبه را علامت تواضع و تذلل بندگان مر عظمت او را و نشانه تصديق و قبول كردن مر عزت او را هر كه قصد خانه كند و آنچه افعال و اعمال حج باشد بجاي آرد آن كس از مخلصان باشد و علامت امتثال او امر خداي تعالي عظمت وي
و نشانه گردن نهادن و قبول كردن عزت و كبرياي وي ازو ظاهر شده باشد. و اختار من خلقه سماعا اجابوا اليه دعوته و صدقوا كلمته مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي اختيار كرد و برگزيد از خلق خود آنها را كه شنيدند نداي منادي او را و اجابت كردند دعوت او را و تصديق نمودند قول او را. اين اشارتست به آنكه حق سبحانه و تعالي در قرآن مي‌فرمايد كه: (و اذن في الناس بالحج ياتوك رجالا و علي كل ضامن ياتين من كل فج عميق). در روايت آمده كه چون حضرت ابراهيم خليل الله عليه‌السلام از بناي خانه كعبه فارغ شد جبرئيل (ع) سوي وي آمد و گفت كه حق تعالي ترا مي‌فرمايد كه ندا كن و اعلام نما مردمان را ثانيه حج خانه كعبه آيند. پس ابراهيم (ع) گفت يا رب آواز من به كجا رسد به كي رسد حق تعالي فرمود كه تو ندا كن بر من است رسانيدن آن ندا به گوش مردمان. پس ابراهيم (ع) بر بالاي مقام بر آمد و مشرف شد بر عالم و بلند بر آمد به مرتبه‌اي كه برابر بلندترين كوههاي عالم شد و روي به شرق و غرب و يمين و يسار كرد و ندا در داد به آن مقدار كه بلندي آواز وي بود و گفت: (يا ايها الناس كتب عليكم الحج الي البيت العتيق فاجيبوا ربكم) يعني اي مردمان حق سبحانه و تعالي بر شما حج ك
ردن خانه كعبه نوشته است و فرض گردانيده اجابت كنيد پروردگار خود را، پس جواب دادند آنها كه اهل توفيق و سعادت بودند از بني‌آدم و ذريت ايشان كه در پشت پدران و ارحام مادران بودند و گفتند: (لبيك اللهم لبيك) يعني استاده‌ايم به خدمت تو اي پروردگار ما و خداوند ما. و وقفوا مواقف انبيائه مي‌فرمايد آن كساني كه اجابت كردند دعوت خداي را و تصديق كردند سخن وي را استادند در جايهائي كه انبياء در آنجا استادند يعني متابعت پيغمبران كردند در مناسك و مشاعر حج و آنچه بجا آوردند (و فرمودند ايشان نيز بجاي آوردند). و تشبهوا بملاتكته المطيفين بعرشه مي‌فرمايد آن كساني كه اجابت نمودند دعوت خدا را در حج كردن خانه كعبه خود را مانند كردند به ملائكه كه صف زده‌اند در گرد عرش خدا و اين اشارتست به آنكه خانه كعبه در زمين در برابر بيت المعمور واقع است در آسمان ملائكه در گرد بيت المعمور به طواف و عبادت مشغولند پس

طائفان خانه كعبه و زائران وي شبيهند به ملائكه (كه در گرد بيت المعمور به طواف و عبادت مشغولند). يحرزون الارباح في متجر عبادته و يتبادرون عنده موعود مغفرته احراز جمع كردن. تبادر پيشدستي كردن. مي‌فرمايد آن كساني كه اجابت كردند دعوت خ
دا را در حج كردن خانه كعبه جمع مي‌كنند و در حيازه و تصرف خود در مي‌آورند سودهاي تجارت عبادت حق سبحانه و تعالي را و پيشدستي مي‌نمايند در سعي نزد وي تا به وعد مغفرت و رحمت وي رسند پس حجاج مثل تجارند و افعال و اركان و مناسك حج بمنزله بضاعت و بجاي آوردن افعال و اركان و مناسك به حركات و سكنات بمنزله بيع و شرا و ثواب و مغفرت و رحمت حق كه سبحانه و تعالي به ايشان دهد بجهت آن حج بمنزله ربح. و درينجا اشارتست به آنكه كسي كه دعوت خداي را قبول كرد و متوجه درگاه حق تعالي شد بجهت عبادت مي‌بايد كه اخلاص ورزد و جز قرب و رضاي خداي تعالي غرض ديگر نداشته باشد و عبادت خود را مشوب به تجارت دنيوي و ربح مالي و مانند آن نسازد تا مطلوب كه فوز است به سعادت اخروي و نيل است به ثواب ابدي حاصل گردد و اگر نه سعي وي بجهت تجارت باشد نه براي عبادت. جعله للاسلام علما و للعابدين حرما مي‌فرمايد كه گردانيد حق سبحانه و تعالي آن خانه كعبه را از براي اسلام علمي يعني علامتي كه به آن مهتدي كه به آن مهتدي شوند به راه حق چنانكه مسافران در براري و صحراها به كوههاي بلند راههايي مي‌برند و به منزل مي‌رسند پس هر كه اجابت كرد دعوت خدا را استسلام عزت و عظمت
او نمود بجهت عبادت وي بسوي آن خانه رفت مهتدي شد به راه حق و سالك صراط مستقيم گرديد و نيز حق سبحانه و تعالي گردانيد آن كعبه را حرم كساني كه به او پناه گيرند يعني هر كه به آن خانه پناه گيرد آن خانه، حرم و حامي وي باشد كه او را از آنجا اخراج نكنند و ايذاء نكنند مگر آنكه در آنجا شري يا فسادي ازو در وجود آيد چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه: (و من دخله كان آمنا) يعني هر كه در آنجا درآيد ايمن باشد. فرض حجه و اوجب حقه و كتب عليكم وفادته. فقال سبحانه (و لله علي الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا و من كفر فان الله غني عن العالمين) وفادت بجاي به قصد زيارت. مي‌فرمايد كه حق سبحانه و تعالي فرض كرد آن خانه را و واجب گردانيد حق وي را و نوشت بر شما زيارت وي را پس فرمود حق سبحانه و تعالي كه مر خداي راست بر ذمه مردمان حج كردن خانه كعبه نه همه مردمان بلكه آن مردمان كه ايشان را استطاعت باشد از زاد و راحله و مانند آن و قدرت و توانائي آن داشته باشند كه به آنجا روند و هر كه كافر شود و آنچه خداي تعالي فرمود و فرض كرد بر وي از حج خانه كعبه آن را بجاي نيارد و اطاعت و امتثال نكند با وجود استطاعت آن كس خاسر

و زيانكار باشد و حق سبحانه و
تعالي غني است در ذات و صفات خود از عالميان.

[صفحه 212]
من خطبه له عليه‌السلام بعد انصرافه من صفين يعني از خطبه آن حضرت (ع) كه بعد از مراجعت از جنگ صفين فرمود: احمده استتماما لنعمته استتمام طلب زياده كردن. مي‌فرمايد كه شكر مي‌گويم خداي را (بجهت ازدياد نعمتهاي وي يعني) بجهت آنكه نعمت خداي تعالي زياده شود خواه نعمت ظاهره مثل قوت و قدرت و عبادت و رزق حلال و فعل خير و مانند آن و خواه نعمت باطنه مثل تجلي انوار و كشف اسرار و رضاي ملك غفار چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه: (و لئن شكرتم لازيدنكم، 12 يعني اگر شكر من بجاي آريد نعمت خود را بر شما زياده گردانم. و استسلاما لعزته و استعصاما من معصيته استسلام گردن نهادن و قبول كردن. استعصام طلب عصمت كردن. مي‌فرمايد كه شكر مي‌گويم خداي را بجهت تواضع عزت و عظمت و كبرياي وي بجهت طلب كردن عصمت از معصيت. يعني حمد خداي تعالي مي‌گويم تا دلالت كند بر آنكه من منقاد عظمت و عزت ويم و تا آنكه مرا نگاه دارد از چيزي كه شايسته و لايق نيست. و استعينه فاقه الي كفايته انه لا يضل من هداه و لا يئل من عاداه و لا يفتقر من كفاه وول التجا به كسي بردن و نجات يافتن. مي‌فرمايد كه طلب مي‌كنم از خداي تعالي معونت و مدد را بجهت آنك
ه احتياج دارم بسوي كفايت وي به درستي كه گمراه نمي‌شود آن كسي كه خداي تعالي او را راه راست نمود. و نجات و خلاصي نمي‌يابد آن كسي كه خداي تعالي دشمن وي است و محتاج و فقير نمي‌شوند آن كسي كه خداي تعالي او را كفايت داد و غني گردانيد. فانه ارجح ما وزن و افضل ما خزن مي‌فرمايد كه هر چه در حيز وزن و اعتبار درآيد حمد خداي تعالي از آن راجح‌تر است و هر چه از آن مخزون سازند تا روزي به كار آيد شكر حق سبحانه و تعالي از آن بهتر و سودمندتر است. و اشهد ان لا الا الله شهاده ممتحنا اخلاصها معتقدا مصاصها مصاص خلاصه. مي‌فرمايد كه گواهي مي‌دهم كه نيست معبودي و خدايي غير از الله گواهي دادني كه مختبر و مجرب باشد اخلاص آن و يقين باشد زبده و خلاصه آن يعني شهادتي كه مبرا باشد از شبهات باطله و معرا باشد از شوايب فاسده عاطله و خالص باشد از جميع ما سواي حق و محتوي باشد بر توحيد مطلق و مشتمل باشد بر اخلاص محقق. بدان كه كلمه لا اله الا الله اشرف كلمه‌ايست كه در توحيد حق سبحانه و تعالي ذكر مي‌كنند و او را فضايل بسيار وارد شده در اخبار: اول آنكه روايت كرده‌اند از حضرت رسالت پناه (ص) كه فرمود: (ليس علي اهل لا اله الله وحشته في الموت و لا

عند النشور و كاني اندر الي اهل لا اله الا الله عند الصيحه ينقضون شعورهم من التراب و يقولون الحمدلله الذي اذهب عنا الحزن) يعني وحشتي نخواهد بود بر اهل كلمه لا اله الا الله در حال مردن و نه در وقت حشر و نشر و گويا كه من نظر مي‌كنم بسوي اهل لا اله الا الله نفخ صور اسرافيل و ايشان خاك را مي‌افشانند از مويهاي خود و مي‌گويند شكر مر آن خداي را كه اندوه را از ما برد. دوم از فضايل اين كلمه آنست كه روايت كرده‌اند از حضرت امام علي ابن موسي الرضا (ع) از پدرانش از حضرت رسالت پناه (ص) از جبرئيل (ع) از حضرت رب العالمين كه فرمود: ((كلمه) لا اله الا الله حصني فمن دخل امن من عذابي) يعني حضرت پروردگار عالم مي‌فرمايد كه كلمه طيبه لا اله الا الله قلعه منست و هر كه در قلعه من درآيد ايمن گردد از عذاب من. آورده‌اند كه از حضرت امام علي ابن موسي الرضا پرسيدند كه اين حديث صحيح است يا نه. حضرت امام (ع) فرمود كه آري اين حديث صحيح است اما شرطي چند دارد و من يكي از شرطهاي ويم يعني هر كلمه طيبه لا اله الا الله بگويد ايمن شود از عذاب خداي تعالي وقتي كه شرايطش بگويد و از جمله شرايطش آنست كه امامت ائمه را اعتقاد كند پس اگر كسي اين كلمه را بگو
يد و شرايطش را نداند و اعتقاد نكند او را ايمن نگرداند از عذاب آخرت. سيوم از فضايل اين كلمه آنست كه روايت كرده‌اند از حضرت رسالت پناه (ص) كه فرمود: (امرت ان اقتل الناس حق يقولوا لا اله الا الله فاذا قالواها عصموا مني دماهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علي الله) يعني امر كرد مرا حق سبحانه و تعالي كه جهاد و قتال كنم با مردمان تا آنكه بگويد لا اله الا الله پس چون اين كلمه را بگويند محفوظ باشد خون و مال ايشان از من و مراد به خون و مال ايشان كاري نباشد مگر بجهت حقي. و حساب ايشان بر خداي تعالي باشد. بعضي از علما در بيان اين حديث چنين گفته‌اند كه حق سبحانه و تعالي دو عذاب بر كفار مسلط داشته: يكي عذاب دنيوي به شمشير بر دست مسلمانان و ديگري عذاب آخرت در دوزخ. پس فرمود هر كه تيغ زبان از غلاف دهان بيرون آورد و بكلمه طيبه (لا اله الا الله) قايل گردد بفرمايم كه تيغ بران پولادي را در غلاف كنند و گردن او را از ضرب قاتل آزاد گردانم و هر كه دل خود را از نجاست شرك و ضلالت به اعتقاد و تصديق كردن مضمون كلمه طيبه (لا اله الا الله) و لوا حق و توابع آن مطهر گرداند نائره عذاب آخرت را به زلال مغفرت خويش منطفي گردانيم و او را به رحمت
در آريم. نتمسك بها ابدا ما ابقانا و نذخرها لا هاويل ما يلقانا اذخار ذخيره نهادن. اهاويل چيزها كه از آن ترسند. مي‌فرمايد كه گواهي مي‌دهم به وحدانيت خداي تعالي چنان گواهي كه تمسك كنيم به آن گواهي و از دست ندهيم آن را مادام كه حق تعالي ما را باقي دارد و ذخيره بسازيم آن

گواهي را براي دفع ترسها و بيم‌ها كه بعد از ممات خواهد بود. اين اشارتست به آنكه توحيد و ساير اعتقادات دينيه وقتي معتبر است كه تمسك به آن دايمي باشد و به آن موافات واقع شود كه اگر در بعضي اوقات حيوت باشد و پيش از ممات زايل گردد و مكلف از آن اعتقاد و ايمان باز گردد و مكلف بعد از آن بميرد آن اعتفاد پيشين او را هيچ فايده ندهد و آن كس مرتد مرده باشد. فانها عزيمه الايمان و فاتحه الاحسان و مرضاه الرحمن و مدحره الشيطان عزيمه فرض، مدحره راندن و دور گردانيدن. مي‌فرمايد كه بسبب آن تمسك مي‌كنيم به شهادت و حدانيت حق سبحانه و تعالي در جميع اوقات و ذخيره مي‌سازيم آنرا براي دفع اهوال ممات كه آن شهادت مشتمل است بر چهار صفت: اول آنكه آن شهادت عقيده ايمان است و فريضه خلقان كه حضرت باري تعالي برايشان فرض كرده و واجب گردانيده و جميع قواعد شرعيه و فروغ دينيه مبني برين شهادتست. دوم آنكه اين شهادت فاتحه احسان است يعني اول خيري است كه جميع خيرات به آن مفتتح است در جميع شرايع بر السنه جميع انبياء و به اين شهادت مفتتح مي‌شود جميع ابواب حسنات دنيوي و اخروي. سيوم آنكه اين شهادت موجب رضاي رحمن و سبب رحمت رضوان است. چهارم آنكه اين شهادت سبب بعد و دوري شيطان است زيرا كه نهايت تمناي شيطان از انسان شرك است و غايت آرزوي آن لعين كفر بني‌آدم است و چون از كسي اين شهادت به اخلاص صادر شود ابليس پر تلبيس نااميد گردد و بداند كه تمناي وي از آن كس حاصل نمي‌شود پس از وي دور شود و هر چند اخلاص بنده در اين شهادت بيشتر باشد (بعد و نااميدي شيطان از آن بنده بيشتر باشد)

[صفحه 218]

و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مي‌فرمايد كه گواهي مي‌دهم و اقرار مي‌كنم به آنكه حضرت محمد مصطفي (ص) بنده خداست و پيغمبر فرستاده اوست بر خلقان. روايت است از حضرت رسالت پناه (ص) كه فرمود: (من قال اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول‌الله فجري لسانه و اطمان بها قلبه حرمت النار عليه) يعني هر كه بگويد (اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول‌الله) و روان گردد زبان وي برين كلمه و قرار گيرد دل وي بر اعتقاد اين كلمه يعني درين اعتقاد جازم باشد و تردد و شك نداشته باشد حرام گردد آتش دوزخ بر وي. و كلمه (اشهد ان محمد عبده و رسوله) به كلمه توحيد مقرون گردانيده شد بسبب آنكه اخلاص در توحيد حاصل نمي‌شود الا به انضمام اين كلمه زيرا كه اخلاص و اعتقاد درست به توحيد خداي تعالي و ساير صفات و توابع و لواحق آن بحقيقت معلوم نميشود الا از رسل و انبياي خداي تعالي پس اقرار به ايشان از تتمه كلمه توحيد بي‌انضمام شهادت به رسالت ناتمام باشد. ارسله بالدين

المشهور و العلم الماثور و الكتاب المسطور و النور الساطع و الضياء اللامع و الامر الصادع ماثور برگزيده و مقدم و منقول. ساطع و لامع درخشنده. صادع كوبنده مي‌فرمايد كه ح
ق سبحانه و تعالي فرستاد حضرت محمد مصطفي (ص) را به چند چيز: اول ديني كه اين دين مشهور و معروف بود بر السنه انبياي متقدم و همه انبياي سابق خبر و شريعت آن حضرت (ص) را مي‌گفتند در آخر الزمان خواهد بود. دوم نشانه برگزيده يعني شريعت آن حضرت كه برگزيده و مقدم است بر ساير شرايع به حسب فضليت اگر چه به حسب وجود متاخر بود. و احتمال دارد كه مراد از علم، علامت ظهور نبوت آن حضرت (ص) باشد يعني فرستاد آن حضرت را به نشانه‌اي كه منقول بود از السنه انبياء عليهم‌السلام. سيوم كتاب مسطور قرآنكه نوشته شده بود در لوح محفوظ. چهارم روشني درخشنده يعني نور معجزات آيات بينات كه به آن هدايت مي‌كرد خلق را به خالق و خلق به آن مهتدي (مي‌شد چنانكه به نور مهتدي) مي‌شوند در ظلمات. پنجم كاري كه به آن كار فرو كوفت گردن گردنكشان را و آن جهاد بود به شمشير نسبت به آن كسان به معجزات و آيات مطيع و منقاد نمي‌شدند چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد كه: (فاصدع بما تومر و اعرض عن المشركين) يعني بكوب به آنچه مامور شوي گردن گردنكشان را و بناي فاسد ايشان را و روي بگردان از مشركان و التفات به سخن ايشان مكن. از احه للشبهات و احتجاجا بالبينات و تحذيرا بالايات و تخويفا بالمثلات از احه ازاله كردن. تحذير و تخويف ترسانيدن. مثلات عقوبتها. مي‌فرمايد كه بعثت و رسالت حضرت رسالت پناه (ص) مشتمل بر فوايد و حكمتهاي بسيار بود يكي از آن جمله آنكه ازاله كند شبهات باطله و عقايد فاسده را از دلهاي اهل جهالت و ظلالت و حق را براي ايشان (ظاهر) كند بر وجهي كه ظاهر شود بر ايشان كه آنچه اعتقاد داشتند باطل و فاسد بود و از آن برگردند و براه حق و صراط مستقيم در آيند. دوم آنكه احتجاج كند بر خلق و مجادله نمايد با ايشان به دليلهاي روشن واضح كه مناسب اذهان و افهام ايشان باشد آن احتجاج شبهات فاسده ايشان زايل شود چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه: (و جادلهم بالتي هي احسن) يعني مجادله كن اي پيغمبر با ايشان بطريقه(اي) كه بهتر باشد. سيوم آنكه حذر فرمايد خلق را از كفر و معصيت و بترساند ايشان را از عقوبتهاي كه واقع شد بر طوايف ماضيه و عذابهايي كه نازل گشت بر امم سابقه مثل قوم نوح و قوم صالح و قوم لوط و مانند ايشان بسبب كفر و معاصي ايشان زيرا كه تخويف و انذار به عقوبات مويد حجج و بيناتست. سيما نسبت به آن كسان كه به مجرد احتجاج متاثر نشوند و منقاد نگردند چنانكه حق سبحانه و تعالي فرمود كه: (الم يرواكم اهلكن
ا قبلهم من القرون) يعني آيا نمي‌بينيد و نمي‌دانيد كه چند قرن را هلاك

كرديم ما پيش از ايشان. و الناس في فتن انجذم فيها حبل الدين و تزعزعت سواري اليقين و اختلف النجر و تشتت الامر و ضاق المخرج و عمي‌المصدر. فتن فتنه‌ها. فتنه بلا و محنت كه خلق را باز دارد از عبادت خداي تعالي. انجذم بريده شد. تزعزع اضطراب سواري ستونها. نجر طبع و اصل. مي‌فرمايد حق سبحانه و تعالي وقتي حضرت پيغمبر (ص) را فرستاد بسوي خلق كه ايشان واقع بودند در فتنه‌هايي كه بريده شده بود در آن فتنه‌ها ريسمان دين و كسي متمسك به دين و شريعتي نبود و مضطرب بود ستونهاي يقين و يقين مردمان سست شده بود و به شك و شبهه مختلط گرديده بود (و مختلف شده) بود اصلي كه مردمان مامور بودند به تمسك آن يعني شريعت زيرا كه هر كسي مذهبي براي خود اختيار كرده بود و پريشان شده بود كار ايشان بجهت اختلاف كلمه و دين ايشان و تنك شده بود طريق خلاص شدن و بيرون رفتن ايشان ازين فتنه‌ها و از آن پريشاني و كور شده بود راه بازگشتن ايشان از فتنه‌ها بعضي اين كلام را به اين معني حمل كرده‌اند كه گفته شد و گفته‌اند كه مراد حضرت ازين سخنان بيان حال و زمان بعثت حضرت رسالت پناه (ص) است. و بعضي گف
ته‌اند كه مراد آن حضرت بيان حال خود است يعني من در اين زمان واقع شدم كه درين زمان فتنه‌هاي چنين واقعست و احوال مردمان چنين است. فالهدي خامل و العمي شامل عصي الرحمن و نصر الشيطان و خذل الايمان فانهارت دعائمه و تنكرت معالمه و درست سبله و عفت شركه اطاعوا الشيطان فسلكوا مسالكه و وردوا مناهله بهم سارت اعلامه و قام لواوه. خامل ساقط. انهارت منهدم شد. دعائم ستونها. تنكرت مجهول شد معالم نشانها. درست و عفت ناپديد شد. شرك راههاي بزرگ. مناهل منزلها كه در آنجا آب باشد. مي‌فرمايد كه هدايت و راه راست در آن فتنه‌ها ساقط شده بود در ميان مردم و كسي او را ياد نميكرد و نميدانست و ضلالت و جهالت عام شده بود و بهمه كس رسيده و مردم به معصيت (حق سبحانه و تعالي) مشغول بودند و شيطان را نصرت ميدادند و ايمان مخذول و متروك مانده بود بمرتبه‌اي كه منهدم گرديده بود و ستونهاي وي مجهول شده بود و نشانهاي وي و ناپديد گشته بود راههاي وي. اطاعت كردند مردمان در آن محنتها شيطان را پس در كوچهاي وي رفتند و از آبهاي وي آشاميدند يعني در هر كوچه كه شيطان ايشان را در آن كوچه راند همچون خران روان در آن كوچه رفتند و ابا نكردند خواه در كوچه كفر و شرك و ضلا
لت و خواه در كوچه فسق و فجور و ظلم و معصيت و هر چه ابليس ايشان را به آن دلالت كرد و از ايشان طلبيد مطيع وي شدند و آن مطلوب وي را بجاي آوردند پس به آن مردمان علمهاي ابليس منتشر گشت در عالم و به آن مردمان بر پاي شد رايت ضلالت وي زيرا كه لشكر شيطان ايشان

بودند. في فتن داستهم باخفافها و طئتهم باظلافها و قامت علي سنابكها فهم فيها تائهون حائرون جاهلون مفتونون في خير دار و شر جيران. دوس پا مال كردن. اخفاف پايهاي شتر و مانند آن. اظلاف پايهاي گاو و مانند آن. سنابك سر سمها. مفتون آنكه فتنه در وي كار كرده باشد و در پي آن رفته باشد. مي‌فرمايد كه آن فتنه‌ها چنان فتنه‌ها بود كه مردمان در زير دست و پاي آن فتنه‌ها مانده بودند و پايمال آن فتنه‌ها شدند چنانكه كسي در زير دست و پاي چهارپايان بماند و پايمال ايشان شود و آن فتنه‌ها بر سر سمهاي خود ايستاده بود يعني آن فتنه‌ها قوي و مستحكم و متمكن شده بود در طبايع مردم پس مردم در آن فتنه‌ها سرگردان و حيران بودند و جاهل و گمراه مانده بودند و متاثر شده بودند از آن فتنه و در پي آن فتنه ميرفتند، و آن مردمان در زمان آن فتنه‌ها در بهترين سراي بودند و همسايهاي ايشان بدترين همسايه بودند.
اگر مقصود حضرت (ع) از اين كلام بيان حال بعثت حضرت رسول (ص) است پس مراد از خيردار، مكه است زيرا كه حضرت پيغمبر (ص) آنجا مبعوث شد و موطن آن حضرت آنجا بود و مردمان وي آنجا بودند و مراد از شر جيران، قريش است بجهت آنكه همسايهاي حضرت (ع) و حضرت رساله و پناه (ص) ايشان بودند و مراد از فتنه‌ها، فتنه‌هاي مشركان مكه و قريش است. و اگر غرض حضرت (ع) از اين سخنان بيان حال زمان خود است پس ظاهر آنست كه مراد از خيردار، كوفه باشد زيرا كه مسكن حضرت اميرالمومنين (ع) بود و مراد از شر جيران اهل عراق باشد از آنها كه حضرت اميرالمومنين (ع) ايشان را دعوت ميكرد به حق و ايشان امتثال نميكردند و منقاد و مطيع نميشدند و ايشان را به جنگ معاويه ميخواند و ايشان امتناع ميكردند و در تابستان گرما را بهانه ميساختند و در زمستان سرما را چنانكه در كلام حضرت (ع) مذكور است و احتمال دارد كه مراد از شر جيران، معاويه و اصحاب وي باشند لعنهم الله و بهر تقدير مراد از فتنه‌ها، فتنه‌هاي اهل شام است يعني معاويه و لشكر وي لعنه الله عليهم. نومهم سهور و كحلهم دموع. سهور بي‌خوابي. مي‌فرمايد كه مردماني كه در آن فتنه‌ها بودند خواب ايشان بي‌خوابي بود و سرمه چشمان،
اشك ايشان بود يعني بجاي خواب، بيداري ميكشيدند در فكر و خيال قتال و جدال و تدبير آن و بجهت خوف كشته شدن و مانند اينها و بجاي سرمه كه در چشم ميكشند ايشان اشك ميريختند در ماتم كشتهاي خود. بارض عالمها ملجم و جاهلها مكرم ميفرمايد كه آن فتنه‌ها در جاي واقع شده بود كه عالم در آن زمين ساكت و نهان بود و اظهار علم و معرفت خود نميتوانست كرد و كسي به قول وي و به امر و نهي عمل نميكرد و جاهل در آن زمين مغزز و مكرم بود و مراد از آن زمين، مكه است يا شام يا كوفه چنانكه گذشت.

و منها يعني آل النبي (ص). يعني بعضي ازين خطبه اين كلام است كه مذكور خواهد شد و اين كلام در مدح آل محمد است صلوات الله عليهم. هم موضع سره ولجا امره و عيبه علمه و موئل حكمه و كهوف كتبه و جبال دينه بهم اقام انحناء ظهره و اذهب ارتعاد فرائصه. لجاء پناهگاه عيبه جايگاه. موئل مرجع. كهوف مغارها. انحناء كجي فرائض گوشتهاي پهلو كه در محل سواري و مانند آن ميجنبد. مي‌فرمايد كه آل پيغمبر (ص) محل محافظت سر خدايند و سر حق سبحانه و تعالي نزد ايشان است و ملجاء و پناه امر خدا ايشانند و علم و حكمت خداي تعالي نزد ايشان مستودع است و بازگشت حكم خداي تعالي به ايشان است و دين حضرت پيغمبر (ص) مثل قرآن و غيره، علم و دانش آنها همه پيش ايشان است و حق سبحانه و تعالي به ايشان نصرت داد حضرت رسالت پناه (ص) را و خوف آن حضرت از كفار قريش و غير ايشان به نصرت ايشان زايل شد و اين مدح و ستايش در حق حضرت اميرالمومنين و دوازده امام و در حق بني‌هاشم مثل حضرت حمزه و حضرت جعفر طيار و عباس و امثال ايشان است از آل حضرت پيغمبر (ص).
[صفحه 225]
و منها: يعني بعضي از اين خطبه اين كلام است كه مذكور خواهد شد. زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثبور. فجور معصيت. غرور غفلت. ثبور هلاك شدن. ميفرمايد كه فجور و معصيت كشتند و آن معصيت را آب غفلت دادند پس چون آن زرع رسيد درويدند حاصل و بهره آن همه هلاكت بود. بعضي از شارحان گفتند كه اين كلام در حق خوارج است كه اهل نهروانند و بعضي گفتند كه در حق منافقان است و شيخ ميثم بحراني گفت احتمال دارد كه اين كلام در حق همه آنهائي كه باشد كه با حضرت (ع) مخالفت و معاندت كردند و نفاق ورزيدند. مثل اصحاب جمل كه طلحه و زبيرند و ساير لشكر عايشه و ايشان را ناكثين خوانند و مثل معاويه و اصحاب وي كه ايشان را قاسطين گويند و مثل خوارج نهروان كه ايشان را فارقين خوانند و مانند ايشان لعنه الله عليهم اجمعين زيرا كه همه اينها موصوفند به آن صفت كه حضرت (ع) در اين كلام بيان فرمود. لا يقاس بال محمد عليهم‌السلام من هذه الامه احد و لا يسوي بهم من جرت نعمتهم عليه ابدا. ميفرمايد كه قياس نتوان كرد به آل حضرت پيغمبر (ص) (ازين امت هيچ كس را و برابر آل محمد (ص)) نتوان كرد كسي كه نعمت دين و اسلام و شرف ايمان و فضيلت شريعت و هدايت از
آل محمد (ع) به وي رسيده باشد زيرا كه هر عاقلي حكم ميكند كسي كه علم و فضيلت به ديگري افاضه كرده باشد البته آن منعم اكمل از آن ديگري است. در روايت آمده كه (اليد العليا خير من يد السفلي) يعني دست بالا كه دست منعم است بهتر است از دست زير كه دست گيرنده

است و مقرر است که هيچ کس غير از حضرت رسالت پناه (ص) در ولايت و حکمت و معرفت و علم و حلم و زهد و ورع و ساير فضايل و کمالات نفساني به حضرت اميرالمومنين و ساير اهل البيت از ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين نرسيد و نعمت اسلام و ايمان از ايشان به ديگران رسيد چنانکه حضرت رسالت، پناه (ص) فرمود که (انا مدينه العلم و علي بابها) يعني من شهر علمم و علي (ع) در آن شهر است پس بچه مناسبت و بکدام مشابهت کسي را به آل رسول (ص) قياس توان کرد چه جاي آنکه برابر توان شمرد. هم اساس الدين. آل محمد (ص) اساس ديننند و اصل شرع مبينند، شريعت حضرت (ص) به ايشان قائم است و بناي دين به ايشان ثابت است. و عماد اليقين و آل محمد صلوات الله عليهم ستون يقينند و يقين هيچ کس محکم نميشود الا به ايشان چنان که بنا محکم نميشود الا به ستون. اليهم يفي الغالي به سوي آل محمد (ص) باز ميگردد آن کسي که از حد در
گذشت. يعني هر کسي از حد اعتدال در گذشت و از دين تعدي کرد و به حد افراط رسيد مهتدي نميتواند شد و به حد توسط که حق است نميتواند رسيد مگر آنکه رجوع کند به آل محمد (ص) تا ايشان او را هدايت کنند و به حد اعتدال که حق است برسانند و از افراط و تعدي بيرون آرند. و بهم يلحق التالي و کسي که مقصر است بجهت تقصير و تفريط به فضايل و کمالات دينيه نرسيده است به هدايت و معاونت آل محمد (ص)، ميتواند به آن فضائل برسد. و آن کمالات را حاصل کند و بي‌هدايت و امداد ايشان به آن فضائل نميتواند رسيد. و لهم خصائص حق الولايه و خصايص ولايت و شرايط امامت و آنچه در نيابت حضرت رسالت پناه (ص) مي‌بايد از عصمت و حکمت و معرفت و عدالت و شجاعت و عفت و غير آن، همه در آل محمد (ص) موجود است و در غير ايشان آن صفات و شروط موجود نيست پس ولايت و امامت حق ايشان باشد نه غير ايشان. و فيهم الوصيه و الوراثه و وصي حضرت رسالت پناه (ص) و وراث آن حضرت آل و عترت آن حضرتند و غير از ايشان کسي وصي و وارث آن حضرت نبود و مراد از وصيت امر امامت است و ولايت و مراد از وراثت عام‌تر است. الان اذ رجع الي اهله و نقل الي منتقله اين زمان بازگشت حق به مستحق خود و قرار گرفت در مستق
ر خويش. مراد حضرت (ع) آنست که خلافت و امامت پيش از آن که مردم به آن حضرت بيعت کنند بجاي خود واقع نبود بلکه در غير محل خود بود و چون به آن حضرت بيعت کردند حق به مستحق خود بازگشت و به مرکز خود قرار گرفت و از اين کلام معلوم شد که آن حضرت اين خطبه را بعد از آن فرمود که مردم به آن حضرت بيعت کرده بودند چنانکه در عنوان خطبه مذکور شد.

[صفحه 228]
و من خطبه له (ع) تعرف بالشقشقيه. از جمله خطبه آن حضرت (ع) خطبه‌اي است كه آن را خطبه شقشقيه مينامند و آن اينست: اما والله لقد تقمصها فلان. ميفرمايد كه بدانيد و آگاه باشيد به حق خداي كه غير از وي خدايي نيست كه فلان متصدي و متصرف به امر خلافت شد چنانكه كسي پيراهني در بر خود كند. لفظ فلان در اين كلام كنايت است از ابوبكر و در بغضي نسخهاي نهج‌البلاغه بجاي لفظ فلان، ابن ابي‌قحافه واقع شده يعني پسر ابوقحافه. و ابوقحافه كنيت پدر ابوبكر است و پدر آن را ابوقحافه از براي آن ميگفتند كه قحافه در لغت عرب قدح بزرگ را گويند كه در آنجا طعام كنند و در مكه شخصي بود غني و مال دار و از اكابر و بزرگان اهل مكه بود و او را ابن جذعان ميگفتند مردم مكه را طعام بسيار ميداد در كاسها و قدحهاي بزرگ و پدر ابوبكر كه ابوقحافه است خدمتكار و مزدور ابن جذعان بود كار او آن بود كه مردم را جمع كند از براي طعام خوردن و چون مردم از طعام خوردن فارغ شوند كاسها را جمع كند. پس او را از اين جهت ابوقحافه گفتند يعني پدر قدح بزرگ و غرض حضرت از اين كلام آنست كه ابوبكر بن ابي‌قحافه تصرف كرد در خلافت و متصدي امر او شد و در حيازه خود در آورد چنا
نكه كسي پيراهني در بر خود كند. و انه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحي و حال آنكه به علم اليقين ميدانست كه خلافت و امامت حق من است به نص خدا، و رسول خدا و او را هيچ حقي در اين امر خلافت نيست. و ميدانست كه قطب دوران امر خلافت منم و بر غير من داير نمي‌تواند بود چنانكه حركت آسيا بر قطب است و بر غير قطب داير نميشود پس چنانكه حركت آسيا بر قطب وي است و اگر نه از جهت آن قطب بودي حركتش فاسد شدي و از وي حاصل نبودي. نظام امر خلافت نيز بر من داير است و فايده آنكه انتظام حال مسلمانان است در امور دينيه و دنيويه و به مقتضاي شرع بر من داير است و از غير من به فساد و ضلالت ميانجامد. ينحذر عني السيل علوم و معارف و راه دين و دنيا از من فايض ميشود و مثل سيلي كه در محل بارندگي از كوه فروز آيد، و لا يرقي الي الطير و مرغ بلندپرواز عقل از ادراك و تعقل و كما لو فضل و علو مرتبه من عاجز است و وهم و خيال به آنجا نميتواند رسيد مثل مكان رفيع عالي كه مرغ پرنده به آنجا نتواند رسيد. فسدلت عنها ثوبا پس پرده حجاب انداختم در ميان خود و ميان خلافت اين كلام كنايت است از اعراض و عدم مبالغه در طلب خلافت. يعني چون ديدم كه قوم از حق برگشتند و با

طل را اختيار كردند ايشان را به حال خود گذاشتم و اعراض كردم از مطالبه آن. و طويت عنها كشحا و در نور ديدم و نهي كردم پهلوي خود را از آن خلافت، اين سخن نيز كنايت است از ترك آن خلافت و نهي كردم پهلوي خود را از آن خلافت. اين سخن نيز كنايت است از ترك آن خلافت و طفقت ارتاي بين ان اصول بيد جذاء و اصبر علي طخيه عميا و متفكر و متامل شدم در ميان آنكه حرب كنم با آنها كه حق مرا غضب كردند يا صبر كنم، هر دو مشكل مي‌نمود (اما حرب بجهت آن مشكل مينمود) كه دست من بريده بود يعني هيچ ناصري و معيني نداشتم و هيچ كس از قوم به من اتفاق نكردند بلكه همه نفاق كردند و در بيعت شدند مگر اندكي. پس اگر حرب ميكردم به اين حال با ايشان همه ايشان را ميبايست كشت. و اگر همه ايشان را مي‌كشتم خوف بود كه اسلام نماند و كلمه طيبه (لا اله الا الله و محمد رسول‌الله) از ميان اكثر خلق برطرف شود و كفار مستولي گردند زيرا كه هنوز اوايل اسلام بود. و اما صبر بجهت آن مشكل مي‌نمود كه حق از ميان بيرون ميرفت و احوال مردم مخبط و پريشان گشت و همه در ظلمت و تاريكي و كوري ضلالت افتادند و صبر كردن بر ابتلاء و محنت چنين در غايت دشواري است. يهرم فيها الكبير و يشيب فيها ا
لصغير و يكدح فيها مومن حتي يلقي ربه. اشارتست به دشواري صبر بر آن حالت و طول آن مدت و حاصلش آنست كه صبر كردن بر آن حالت بجهت آن مشكل است كه پير كبير السن (پير ميگردد و هر مومني كه حق را در آن حالت از هم ميريزد متلاشي ميگردد و جوان صغير السن پير ميگردد و هر مومني كه حق را) در آن مدت و بر آن حالت از دست خود رها نكند چنداني مشقت به وي راه يابد بجهت محافظت حق كه بميرد پس در شدت چنين و مشقت به اين نوع كسي چون صبر كند. فرايت ان الصبر علي هاتا احجي پس بعد از آنكه تفكر و تامل كردم در ميان محاربه و صبر ديدم كه صبر انسب و اولي است. و جهت اولويت صبر آنست كه چون غرض آن حضرت اقامت دين قويم و اجراي احكام شرع بر قانون مستقيم بود پس اگر محاربه ميكرد احتمال داشت كه همه آنها كه با ابوبكر بيعت كردند كشته ميشدند و باقي ديگر فرار مينمودند و در بوادي و براري و بلاد شرك با مشركان و كفار ملحق ميشدند چنانكه رسم و عادتست در ميان اين طايفه پس مشركان هجوم ميكردند و فتن و حروب زياده مي‌شد و اسلام برطرف ميگشت يا در غايت ضعف مي‌شد زيرا كه آن زمان اوايل اسلام بود و هنوز اسلام در دلهاي ايشان مستحكم نشده بود پس غرض از مطالبه و محاربه كه رونق
دين و انتشاراسلام بود فوت مي‌شد. اما صبر اگر چه مشتمل بود بر شدت و مشقت بجهت اختلال دين و وقوع ضلالت و گمراهي مردم ولي اميد آن بود كه بعد از مدتي بر بعضي از ايشان حق ظاهر شود به دلايل و مواعظ و

نصايح و از آن ضلالت باز گردند و نيز اميد بود كه بعد از مدتي از ايشان اولاد حاصل شود كه مطيع و منقاد حق گردند و امر محاربه بعد از آن متلافي شود پس صبر اولي و انسب بود از حرب. فصبرت و في العين قذي و في الحلق شجي پس چون ديدم كه صبر اولي است صبر كردم و اگر چه صبر درين حالت و مشقت و شدت و دشواري و تلخي به مثابه آن بود كه در چشم كسي خاري يا مانند آن باشد يا در حلق كسي استخوان يا مثل آن چسبيده باشد. اري تراثي نهبا ميديدم حق و ميراث خود را كه به غارت و تاراج مي‌بردند بعضي گفتند مراد از ميراث، حق امامت است كه ابوبكر بغير حق متصرف شده بود چنانكه گذشت. و بعضي گفتند مراد از ميراث، فدك است و مانند آنكه حضرت رسالت پناه (ص) در حال حيات خود به حضرت خير النساء صلوات الله عليها بخشيده بود و چون حضرت رسالت پناه (ص) (از دنيا انتقال فرمود ابوبكر با جمع ديگر آن را غصب كردند). از حضرت خير النساء صلوات الله عليها بسبب روايتي كه افترا كرده‌ان
د بر حضرت رسالت پناه (ص) و گفتند كه آن حضرت فرمود كه (نحن معاشر الانبياء لا تورث ما تركناه صدقه) يعني گفتند كه حضرت رسالت پناه (ص) فرمود كه ما گروه پيغمبران از كسي ميراث نمي‌بريم (و كسي از (ما) ميراث نميبرد) و هر چه بعد از وفات ما از ما بماند صدقه است هر كه خواهد ببرد اين روايت را بعضي گفتند كه ابوبكر افترا كرد بر حضرت پيغمبر (ص) و بعضي گفتند كه عايشه افترا كرد و به اتفاق امت غير از ايشان هيچ كس از حضرت رسالت پناه (ص) اين سخن را روايت نكرد. و اين روايت افتراست بر حضرت پيغمبر (ص) زيرا كه مخالف نص قرآنست چنانكه حق سبحانه و تعالي ميفرمايد: (و ورث سليمان داود) يعني ميراث برد حضرت سليمان (ع) از پدر خود كه حضرت داود پيغمبر (ع) بود. و در قصه حضرت زكرياي پيغمبر (ع) ميفرمايد (يرثني و يرث من آل يعقوب) يعني حضرت زكريا پيغمبر (ع) گفت اي پروردگار من مرا فرزندي ببخش تا وارث من باشد بعد از من و وارث آل يعقوب باشد. پس معلوم شد كه انبياء وارث و مورث بوده‌اند پس آن روايت كه مذكور شد افترا باشد.
[صفحه 233]
حتي مضي الاول لسبيله فادلي بها الي فلان بعده حال بر منوال مذكور ميگذشت مدتي تا اينكه ابوبكر است برفت به آن راهي كه چاره‌اي نبود از آن پس انداخت آن خلافت را در دست فلان كه بعد ازو بود يعني عمر زيرا كه ابوبكر در وقت مردن خلافت را به عمر تعيين كرد و فلان درينجا كنايتست از عمر. ثم تمثل (ع) بقول الاعشي فقال: شتان ما يومي علي كورها و يوم حيان اخي جابر پس مثل زد آن حضرت (ع) به قول اعشي و اعشي مردي بود از شعراي عرب و او از اهل باديه بود در ميان قبيله خود و در باديه به سختي و مشقت اوقات ميگذرانيد و در اغلب اوقات بر اشتر

بالاني سوار شده يا پياده از باديه به باديه ديگر انتقال ميكرد. به گرماي آفتاب سياه و سوخته شده در ميان گرد و غبار. بعد از مدتي از ميان قبيله خود بيرون آمد و باديه را ترك كرد و متوجه يمامه شد و يمامه شهريست محصن در بلاد حجاز و حاكم آن شهر در آن زمان مردي بود از امراي عرب او را حيان ميگفتند و او را برادري بود جابر نام. القصه، اعشي شاعر به يمامه رفت نزد حيان و نديم وي گشت و حيان درباره وي التفات بسيار كرد و او را بخشش بي‌نهايت كرد و غني گردانيد و اعشي در مدح حيان قصايد و ابيات ميگفت از
جمله آن اين بيت است كه حضرت (ع) مثل زد به اين بيت و حاصل معني اين بيت آنست كه چون اعشي آن مشقت و محنت كه در باديه ميكشيد ياد كرد و اين نعمت و رفاهيت را كه در منادمت حيان به او رسيد تامل كرد و گفت بسيار دور است ما بين آن روز كه در باديه بر اشتر بالاني سوار شده در آفتاب ميگرديدم و اين روز كه مستغرق نعمت و رفاه هستيم نزد حيان كه برادر جابر است. شيخ ميثم بحراني رحمه الله عليه در شرح خود آورده كه غرض حضرت (ع) ازين تمثيل آنست كه فرق بسيار است ميان آن روز كه رفاهيت و نعمت و شرف صحبت حضرت رسالت پناه (ص) ميسر بود و منافع و فوايد بسيار از علوم و معارف و كمالات و هدايت خلق و ثواب اخروي بسبب شرف صحبت آن حضرت حاصل مي‌شد و ميان اين روز كه محنت و مشقت و شدت بي‌نهايت متوجه شد. و مردم در ضلالت افتادند و صاحب حق از حق خود ممنوع گشت و بر بلاها و محنتها صبر مي‌بايد كرد. فيا عجبا بينا هو يستقيلها في حياته اذ عقدها لاخر بعد وفاته زهي عجب كه ابوبكر در حال زندگي خود طلب اقاله ميكرد و ميگفت كه بيعت مرا باطل كنيد و مرا از خلافت عزل نمائيد چنانكه به تواتر رسيد كه او گفت (اقيلوني فلست بخيركم و علي فيكم). يعني بيعت مرا باطل كنيد بجهت آ
نكه بهترين شما نيستم و علي ميان شماست پس چون در وقت زندگي خود طلب اقاله ميكرد از خلافت چگونه در محل مردن آن خلافت را به ديگري ميداد زيرا كه طلب اقاله بجهت آن ميكرد كه ميدانست كه خلافت حق وي نيست پس چيزي كه حق وي نبود در زندگي ميخواست كه خود را از آن چيز خلاص كند چگونه در وقت مردن كه وقت توبه و استغفار است و ندم آن را به كس ديگر داد چيزي اعجب ازين نميباشد. لشد ما تشطر اضرعيها چه سخت قسمت كردند خلافت را و در آن چسبيدند مانند طفلي كه در پستان مادر خود چسبد يا مثل كسي كه در پستان گوسفندي يا مانند آن چسبد تا آنرا بدوشد. فصيرها في حوزه خشناء پس ابوبكر وضع كرد خلافت را در جاي درشت يعني خلافت را به عمر داد كه درشت بود زيرا كه در آن غايت غلظت و خلافت و درشت طبيعت بود. يغلظ كلمها و يخشن مساها و از جمله درشتيهاي عمر آن بود كه سخن آن از درشتي و تندي

بمنزله و جراحت بود و طبیعت کسي به آن میل نمي‌کرد از بس که مردم را مي‌رنجانید از درشتي طبیعت همچنانکه طبیعت بچیزهاي درشت میل نمي‌کند. و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها و از جمله آنست که لغزیدن وي بسیار بود و اعذار وي بي‌شمار یعني درشتي بسیار میکرد در احکام و زود در غضب مي‌ش
د و چون ایرادي بر وي متوجه مي‌شد عذر چند میگفت تا بپوشاند و مردم ندانند که او حکم کرد فصاحبها کراکب الصعبه ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم پس کسي که در زمان آن درشت طبیعت واقع شود و مطلع گشته مانند آن کسي است که سوار باشد بر اشتر سرکش که هنوز (بر بار و سواري) نیاموخته باشد. اگر آن کس مهار آن اشتر را باز پس کشد به قوت تا آن شتر را براه راست آورد آن اشتر نیز زور کند و باز نگردد پس بیني آن اشتر دریده شود و فساد زیاد شود و اگر مهار آن اشتر را به وي باز گذارد تا هر جا که خواهد رود، سر به کوه و بیابان و مهالك نهد و آن کس را هلاك کند. غرض حضرت (ع) آنست حال من نیز نسبت به عمر این مثابه است که اگر آن را منع کنم و خواهم كه او را باز گردانم عناد کند و سر به فتنه‌ها نهد و فساد زیاده شود پس نقیض مدعي لازم آید و اگر او را به حال خود گذارم مردمان را ناراحت کند. فمني الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض به حق خدایي خدا که مردمان مبتلي گشتند به انواع محنتها و بلاها، و امور ایشان مخبط شد و نفرت در میان ایشان پیدا گشت و رنج و ایذاء به ایشان رسید و انتظام احوال ایشان مختل شد زیرا که عمر مضطرب بود در حرکات و سکنات و د
رشت خو و متلون بود هر لحظه به رنگي دیگر و حال دیگر و در اقوال و افعال استقامتي نداشت مثل کسي که رفتار و حرکات و سکنات و درشتخو و متلون بود هر لحظه به رنگي دیگر و حال دیگر و در اقوال و افعال استقامتي نداشت مثل کسي که رفتار و حرکات وي به يك و تیره نباشد و صاحب وي دایما از وي متاذي باشد. فصبرت علي طول المده و شده المحنه پس صبر کردم بار دوم با وجود درازي مدت و سختي و محنت همچنانکه صبر کردم بار اول تا آنکه عمر نیز بگذشت و به راه خود رفت.
[صفحه 237]
حتي اذا مضي لسبیله جعلها في جماعه زعم اني احدهم پس چون میمرد تعیین کرد خلافت را میان جمعي که من از آن جمله بودم. این کلام اشارتست به آنکه چون ابولولو که مشهور است به شجاع‌الدین عمر را کارد زد و دیدند که مي‌میرد گفتند مي‌باید که وصیت کني و از براي خلافت کسي تعیین کني گفت نمیخواهم که امر خلافت را به گردن خود نهم در زندگي گفتند پس مجملي بگو تا از براي خود کسي تعیین کنیم. گفت لایق این کار شش کسند: علي بن ابیطالب (ع) و سعد بن ابي‌وقاص و

عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان. این گفت و باز گفت هر يك از این شش كس مانعي دارند پس علي بسيار مايل است به خلافت و سعد عتيق است و در غايت تندي و عناد است و عبدالرحمن، قارون این امت است و حريص است بر جمع مال و طلحه متكبر است و زبیر بخيل است و عثمان قوم و قبيله خود را دوست ميدارد و براي ایشان تعصب ميكند و به غير ایشان التفات نميكند. آنكه گفت این شش را سه روز مهلت دهيد تا در يكجا جمع شوند و مشاورت كنند پس اگر پنج كس از اینها اتفاق كردند و يك كس مخالفت كرد آن كس را بكشيد و اگر سه كس به يك جانب شدند آن جانب اختيار كنيد كه عبدالرحمن بن عوف در آنجا باشد و در روايت دي
گر آمده آن جانب را كه عبدالرحمن در آنجا نباشد بكشيد. القصه چون وصيت كرد عبدالرحمن با آن چهار ديگر نزد اميرالمومنين (ع) جمع شدند آنگه عبدالرحمن گفت ثلث خلافت تعلق به من دارد و به طلحه و ما خود را ازین كار اخراج ميكنيم به آن شرط هر كه را ما خواهيم از این شش كس اختيار كنيم و خليفه سازيم جمله راضي شدند الا اميرالمومنين (ع) كه راضي نشد. پس چون ديدند كه اميرالمومنين (ع) بهيچ وجه راضي نميشود بر شرط روز به سعد وقاص كردند و گفتند كه اي سعد تو ازین شش كس، كسي را كه خواهي اختيار كن و به وي بيعت كن تا ما نيز به آن كس بيعت كنيم. سعد گفت من تعيين نكنم اما اگر عثمان بتو بيعت كند من نيز به تو بيعت كنم و اگر تو خواهي به عثمان بيعت كني من بيعت اميرالمومنين (ع) را دوستر دارم پس چون سعد این سخن گفت عبدالرحمن عوف دست اميرالمومنين (ع) را گرفت. گفت بيعت مي‌كنم به تو شرط آنكه عمل كني با ما به كتاب خدا و سنت رسول خدا و روش ابوبكر و عمر اميرالمومنين (ع) فرمود كه با شما عمل كنم به كتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) نه به روش ابوبكر و عمر. پس عبدالرحمن دست اميرالمومنين (ع) را گذاشت و دست عثمان را گرفت و همين سخن گفت. عثمان قبول كرد باز این سخ
ن را با اميرالمومنين (ع) گفت اميرالمومنين (ع) قبول نكرد و به عثمان گفت قبول كرد و القصه سه بار به اميرالمومنين (ع) گفت قبول نكرد و به عثمان گفت قبول كرد پس بعد از سه نوبت به عثمان گفت كه خلافت از آن تست و به وي بيعت كرد و همه آن قوم غير از اميرالمومنين (ع) به وي بيعت كردند و اميرالمومنين (ع) را گذاشتند. فيالله و للشوري متي اعترض الريب في مع الاول منهم حتي صرت الان اقرن الي هذه النظائر از براي خدا تعجب كنيد از كار عمر كه كار خلافت را بمشورت انداخت و بازيچه كسان حواله كرد و بازيچه كسان را قرين من ساخت آيا اولين ایشان كه ابوبكر است و به زعم ایشان افضل و اكمل است ازینها چه نسبت داشت بمن در فضل تا آنكه امثال اینها قرين من باشند. لكني اسففت اذ اسفوا و

طرت اذ طاروا اگر چه عمر در همه كارها غلط ورزيد سيما كه كار خلافت را به مشاورت انداخت در ميان اين چنين كسان. اما هر نوع كه ايشان مي‌پريدند من نيز با ايشان پريدم اين كلام اشارتست (با آنكه آن حضرت امتناع نكرد از مشورت در كار خلافت بلكه آن حضرت در آن) مشاورت و محاورت حاضر بود تا حجت بر وي لازم نيايد. فصعي رجل منهم لضغنه پس چون جمع شدند و مشاورت ميكردند يك مرد از آن جماعت
بسوي كينه خود ميل كرد. اين كلام اشارتست به سعد وقاص كه با اميرالمومنين (ع) كينه داشت و مال الاخر لصهره مع هن و هن و مرد ديگر از نيز آن جماعت بسوي خويشاوند خود ميل كرد بجهت خويشاوندي كه در ميان ايشان بود و غرضهاي ديگر نيز داشت. اين كلام اشارتست به عبدالرحمن عوف كه ميل داشت به عثمان زيرا كه خواهرزاده عثمان در خانه آن منافق بود و غرضهاي ديگر نيز داشت زيرا كه عبدالرحمن عوف حريص بود در جمع كردن مال و مي‌دانست كه چون امر خلافت به عثمان را گيرد فايده كلي به وي خواهد رسيد ازين ممر.
[صفحه 240]
الي ان قام ثالث القوم نافجا و بين نثيله و معتلفه و هر كسي از آن جماعت بجانبي ميل مي‌كردند و به هواي نفس خود گفتگو مي‌كردند تا برخاست سيم آن جماعت هر دو پهلوي خود را پر باد كرده به طمع توقع و تنعم و توسع در اكل و شرب از بيت‌المال مسلمانان و امر خلافت را مرتكب شد و قبول كرد. اين كلام اشارتست به عثمان. و آنكه فرمود (نافجا حضنيه) يعني پهلوهاي خود را پر باد كرده بود اشارتست بدو چيز يكي آنكه او متكبر بود و خود را پر باد مي‌كرد از تكبر دوم آنكه او مايل بود به تنعم و توسع در اكل و شرب و مهيا كرده بود خود را براي خوردن حق فقرا و مساكين و بيت‌المال مسلمانان و كاري و هنري غير ازين نداشت و آنكه فرمود بين (نثيله و معتلفه) يعني ميان سرگين خود و آخور خود اشارتست به آنكه عثمان را غير از اكل و شرب مطلوب ديگر نبود و دائم الاوقات در كار خوردن و آشاميدن و لواحق و توابع آن مشغول بود و غرض عثمان از ارتكاب امر خلافت توسع و تنعم بود در اكل و شرب و ساير مصالح خود و اقارب خود نه ملاحظه انتظام امور و احوال مسلمانان و مراعات مصالح ايشان. و قام معه بنواميه يخضمون مال الله خضمه الابل نبته الربيع و برخاستند با عثمان پسران پدر
او يعني بني‌اميه و خوردند مال خدا را كه حق سبحانه و تعالي از براي فقرا و مساكنين و مصالح مسلمانان تعيين كرد مثل خوردن شتر سبزه بهاران. مراد از مال الله حقوق الله است مثل زكوه و خراج شرعي و جزيه و غير آن و اين كلام اشارتست بجرات عثمان در تصرف كردن حقوق الله و صرف كردن آن در غير مصرف شرعي و بخشيدن آن حقوق الله به اهل و

اقارب خود و منع كردن مستحقان و محتاجان از آن حقوق چنانكه در روايات و اخبار به تواتر رسيده از جمله آنكه چهار دختر خود را به چهار نفر از قريش داده و از براي هر دختري صد هزار دينا سرخ جهاز كرده از حقوق مسلمانان و روايت چنين است كه آن چهار نفر كه به ايشان دختر داده مشرك بودند. ديگر آنكه صد هزار دينار سرخ به مروان حكم داده با آنكه حضرت رسالت پناه (ص) آن ملعون را از مدينه رانده بود. ديگر آنكه ابوموسي اشعري از خراج بصره و زكوات و غير آن مال بي‌حد جمع كرد و فرستاد به مدينه نزد عثمان آن همه را به فرزندان و خويشان خود در ساعت بخش كرد. شخصي پيش عثمان در آن وقت حاضر بود گريه كرد عثمان گفت چرا گريه مي‌كني گفت بجهت فقرا و مساكين و مستحقان كه ايشان را محروم گذاشتي و مصالح مسلمانان را ضايع كردي و حق ايشان را ضا
يع كردي و حق ايشان را به فرزندان و خويشان صرف مي‌كني. گفت گريه مكن كه عمر فرزندان و خويشان خود را از بيت‌المال چيزي نمي‌داد و مي‌گفت براي رضاي خدا ايشان را چيزي از اين مال نمي‌دهم اما من اين مال را بجهت رضاي خدا به فرزندان و خويشان خود مي‌دهم ديگر آنكه عثمان يكي از خويشان خود را فرستاد تا زكوات و صدقات و ساير حقوق الله را از قبيله قضاعه بگيرد و آن شخص رفت و از آن قبيله سيصد هزار درهم گرفت و نزد عثمان آورد و عثمان آن همه را در ساعت به همان شخص بخشيد. ديگر آنكه شخصي از خويشان عثمان با جمعي بر سبيل پرسش وي از مكه به مدينه آمد عثمان از براي مهتر ايشان سيصد هزار درهم تعيين كرد و از براي هر يك از همراهان وي صد هزار درهم تعيين كرد كه از بيت‌المال مسلمانان به ايشان دهند و برات نوشت به عبدالله ارقم كه خزينه‌دار بيت‌المال مسلمانان بود تا مبلغ را به ايشان دهد عبدالله برات عثمان را رد كرد و مبلغ را نداد و گفت كه اين بسيار است و از بيت‌المال مسلمانان جايز نيست كه اين مبلغ به ايشان دهند عثمان گفت ترا چه زيان است از دادن اين مبلغ اين مال از تو نيست تو خزينه‌داري نه صاحب مال عبدالله ارقم گفت من خيال كردم كه من خزينه‌دار بيت
المال مسلمانانم نه خزينه‌دار مال تو كه بهر كه مي‌خواهي بدهي و مسلمانان و مستحقان را محروم كني پس چون چنين شد من خزينه‌داري را چنين نمي‌خواهم آنگه كليدهاي بيت‌المال را برد و بر منبر حضرت رسالت پناه (ص) آويخت و گذاشت و رفت. پس عثمان خزينه‌داري را به يكي از كسان خود داد و بعد از مدتي سيصد هزار درهم بدست زيد بن ثابت داد و از براي عبدالله ارقم فرستاد و گفت مدتي خزينه‌داري بيت‌المال كردي اين مبلغ اجره تو باشد عبدالله ارقم گفت اگر اين مبلغ از بيت‌المال است من آن مقدار كار نكرده‌ام كه اجره كار من اين مبلغ شود و

اگر از مال عثمان است مرا حاجت به مال او نيست و بالجمله اسراف و اتلاف عثمان درباره بيت‌المال مسلمانان مشهور و معروف است. الي ان انتكث فتله و اجهز عليه عمله و كبت به بطنته. عثمان در آن افعال قبيحه و اعمال ناپسنديده مصر و مستمر شده بود تا آن زمان كه ريسمان حيل و مكر وي كه تابيده بود منتقض گشت و آن حيلها باطل شد و آن مكرها به وي بازگشت و از عمل بد او اسباب قتل او بهم رسيد و اسب عصيان و عدوان و اسراف وي در اتلاف مال مسلمانان بسر در آمد و او را بر زمين زد و هلاك گردانيد. اين اشارتست به آنكه چون عدوان و طغيان عثمان
بي‌پايان شد و افراط و تفريط بي‌نهايت گشت و اتلاف و اسراف وي از حد بيرون رفت و از نصايح و مواعظ متاثر و منزجر نگرديد به فعل قبيح خود گرفتار شد و عمل بد و او را نگونسار كرد و بر همه ظاهر گشت كه قتل وي واجبست پس مسلمانان از اطراف و جوانب جمع شدند و او را كشتند و روي زمين را از وي پاك ساختند و قصه كشته شدن عثمان و كيفيت آن مشهور است.

[صفحه 244]

فما راعني الا و الناس الي كعرف الضبع ينثالون علي من كل جانب. چون عثمان را كشتند ناگاه ديدم كه مردم هجوم كردند و يكبار روي به من آوردند و بعضي در عقب بعضي مي‌آمدند و از هر جانبي بمرتبه‌اي كه كسي را وهم مي‌شد كه آيا اينها چه خيال دارند. حتي لقد وطي الحسنان و شق عطفاي كثرت و ازدحام خلق نزد من بمرتبه شد كه نزديك بود كه به حضرت امام حسن و امام حسين از ازدحام ايشان آزار رسد و نزديك بود كه دو طرف پيرهن مرا پاره كنند بعضي گفتند كه مراد از اين كلام مبالغه است در كثرت خلق و ازدحام ايشان و بعضي گفتند كه بيان واقع است زيرا كه اكثر آن مردم بي‌ملاحظه بودند و رعايت ادب نمي‌كردند و لطف خلق آن حضرت بيشتر از آن بود كه التفات به آن كند و ايشان را از آن زجر نمايد با آنكه روايت چنين است كه خلايق در آنروز به مرتبه‌اي ازدحام كردند نزد حضرت اميرالمومنين (ع) بجهت بيعت آن حضرت كه بعضي از ايشان بر انگشت پاي آن حضرت پاي نهادند و دامن پيراهن آن حضرت را دريدند. مجتمعين حولي كربيضه الغنم آن مردم جمع شدند نزد من به جهت بيعت همچو گلهاي گوسفند كه در خوابگاه خود مجتمع شوند. فلما نهضت بالامر نكثت طائفه پس چون من تضرع آن مردم را قب
ول كردم و راضي شدم كه به من بيعت كنند و به من بيعت كردند و ارتكاب امر خلافت نمودم طايفه‌اي از ايشان عهد و بيعت مرا شكستند و اين اشارتست به طلحه و زبير و اتباع ايشان زيرا كه ايشان اول با حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام بيعت كرده بودند و بعد از آن بيعت را شكستند و با عايشه اتفاق كرده به بصره رفتند و جمع كثير از منافقان و مخالفان و

اعداء اهل بيت تابع ايشان شدند. ايشان به آن لشكر از بصره بيرون رفتند به قصد محاربه اميرالمومنين (ع) و چون خبر به حضرت اميرالمومنين (ع) رسيد اول به ايشان نصايح و مواعظ فرستاد ايشان متاثر نشدند بعد از آن لشكر ظفر پيكر برداشته از مدنيه متوجه ايشان شد و دمار از ايشان برآورد و طلحه و زبير را كشتند با جمعي از منافقان و مخالفان و اندكي از بقيه السيف منهزم و متفرق شدند و عالم از دنس ايشان پاك گشت و اين جنگ را جنگ جمل مي‌گويند زيرا كه عايشه در آن جنگ بر شتري سوار شده بود در ميان هودج و قصه اين حرب مشهور است. و مرقت اخري و طايفه ديگر از آنها كه با حضرت بيعت كرده بودند از دين بيرون رفتند چنانكه تير از كمان بيرون رود و اين اشارتست به خوارج كه بعد از جنگ صفين از حضرت اميرالمومنين (ع) روگردان شدند و
خارجي گشتند و به جانب نهروان رفتند حضرت اميرالمومنين (ع) بعد از تقديم مواعظ و نصايح كه به ايشان فرستاد و درگير نشد با جمعي از لشكر منصور متوجه ايشان شد و روي زمين را از ايشان پاك گردانيد و اين جنگ را جنگ نهروان مي‌گويند. و فسق آخرون و يك طايفه ديگر فاسق شدند و از طريق دين و جاده شرع مبين خارج گرديدند و اين اشارتست به معاويه و عمروعاص و اتباع ايشان كه مخالفت كردند و خارجي گشتند و با حضرت اميرالمومنين علي (ع) محاربه كردند و اين جنگ را جنگ صفين گويند و قصه اين حرب مشهوراست. كانهم لم يسمعوا كلام الله سبحانه يقول: تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين. گويا كه آنها كه با من مخالفت كردند و نفاق ورزيدند نشنيده‌اند سخن خداي تعالي را كه مي‌فرمايد اين سراي آخرت و نعيم جنت را به آن كسان مي‌دهم كه ايشان اراده بلندي و داعيه سرافرازي و قصد تكبر و عزم تجبر نكنند و در روي زمين فساد نورزند و عاقبت پسنديده از آن پرهيزگارانست. غرض حضرت (ع) آنست كه مخالفت منافقان كه با من مخالفت كردند بجهت آن بود كه مي‌خواستند در روي زمين سلطنت و حكومت كنند بر مردم و همه را زير دست خود سازند تا هر
نوع فسق و فجور و فساد كه خواند از مناهي ملاهي و شهوات و مستلذات دنيوي بورزند و كسي ايشان را منع نتواند كرد. بلي و الله لقد سمعوها و وعوها و لكنهم حليت الدنيا في اعينهم و راقهم زبرجها. نه چنين است كه ايشان سخن خدا را نشنيده باشند و اين آيت را نداسته باشند بحق خدا كه شنيده‌اند و دانسته‌اند اما شيرين گشت دنيا در چشم ايشان و فريفته ساخت ايشان را زينت و زخارف او پس مخالفت من كردند و از دين و شريعت بيرون رفتند تا به عيش و عشرت دنيا مشغول شوند و به شهوات و لذات نفس اما اشتغال نمايند به فراغت خاطر بي‌دغدغه آمر و زاجر پس ايشان را از نعيم آخرت حظي و نصيبي نباشد به مقتضاي آيت كه گذشت.

اما و الذي فلق الحبه و برا النسمه لو لا حضور الحاضر و قيام الحجه بوجود الناصر و اما اخذ الله علي العلما ان لا يقاروا علي كظه ظالم و لا سغب مظلوم لا لقيت حبلها علي غاربها و لسقيت آخرها بكاس اولها و لا لفيتم دنياكم هذه ازهد عندي من عفطه عنز. آگاه شويد به حق آن خداي كه دانه را مي‌شكافد و از وي درخت و گياه بيرون مي‌آورد و آدمي را ايجاد مي‌كند و جان به وي مي‌دهد كه اگر خلايق نزد من حاضر نمي‌شدند بجهت بيعت من و بر من حجت نمي‌بود به سبب وجود ناصر و عهد و پيمان نمي‌گرفت حق سبحانه تعالي از علما كه ظالمان را از ظلم منع نمايند ومظلومان را از دست ايشان خلاص كنند، هر آينه مي‌انداختم ريسمان خلافت را بر پشتش و به آخرش آن معامله مي‌كردم كه به اولش كردم و اين دنياي شما نزد من كمتر و سهلتر از عطسه بز بود غرض حضرت علي (ع) از اين كلام آنست كه بيان فرمايد كه سر اعراض كردن از امر خلافت چه بود در اوايل و سبب متصدي شدن و قيام نمودن به امور آن در آخر چه و بد با آنكه خلافت حق آن حضرت بود اول و آخر نه حق ديگران و حاصل اين سخن آنست كه اگر چه خلافت حق من بود اما در اول مرتكب امر آن نشدم و در آخر متصدي آن شدم بجهت سه چيز: او
ل آنكه خلق بسيار هجوم كردند و به من بيعت كردند و به سوي هدايت و راه حق و متابعت من ميل نمودند پس لازم بود بر من كه متصدي امر خلافت شوم تا ايشان را هدايت كنم در اول هيچ كس به من بيعت نكرد بلكه در ضلالت افتادند و باطل را اختيار كردند و از امر و نهي متاثر نمي‌شدند پس بر من لازم نبود كه ارتكاب امر خلافت نمايم. دوم آنكه چون مردمان بسيار به من بيعت كردند و به راه راست آمدند و مرا در محاربات ياري مي‌دادند و اگر به محاربه مي‌شدم لازم بود بر من كه به امر خلافت قيام نمايم و اگر حاجت به محاربه افتد محاربه كنم و خوف نبود كه اسلام بر طرف شود يا ضعيف گردد پس از اين سبب متصدي امر خلافت شدم و اگر نه بر من حجت مي‌بود فاما در اول چون كسي به من بيعت نكرد و تابع من نبود و همه گمراه شدند و مرا ناصري و معيني نبود اگر متصدي امر خلافتي مي‌شدم سر به محاربه مي‌نهاد و كار به مقاتله مي‌انجاميد و خوف بود كه اسلام برطرف شود يا بسيار ضعيف گردد چنانكه گذشت پس بر من لازم نبود ارتكاب اين امر در اول و كسي را بر من حجت نبود از عدم ارتكاب آن. سيوم آنكه حق سبحانه و تعالي عهد و پيمان گرفته از انبيا و اوليا و علما و بر ايشان لازم گردانيد كه هر گاه
ي كه تواند ظالمان را از ظلم منع كنند و مظلومان را از دست ايشان خلاصي دهند و چون مردم به من بيعت كردند و به راه راست ميل نمودند و تابع من شدند لازم شد بر من كه ارتكاب امر خلافت نمايم و اوامر و

نواهي كنم تا ظالمان را از ظلم باز دارم و مظلومان را از دست ايشان خلاص كنم به قدر امكان و در اول چنين نبود پس ارتكاب امر خلافت و متصدي شدن آن ازين جهت بود نه از جهت ميل به زينت دنيا)94ب) وزخارف او زيرا كه اين دنياي شما نزد من از عطسه بز و از جيفه كمتر است. قال و قام اليه رجل من اهل السواد عند بلوغه الي هذا الموضع من خطبته فنا و له كتابا فاقبل ينظر فيه. راوي گفت چون حضرت اميرالمومنين (ع) به اينجا رسيد از اين خطبه شخصي از روستاي عراق عرب برخاست و كتابت به آن حضرت (ع) داد حضرت كتابت او را گرفت و متوجه آن كتابت شد و در آن نظر و تامل و فرمود فلما فرغ من قرائته قال له ابن عباس يا اميرالمومنين لو اطردت مقاتلك من حيث افضيت چون آن حضرت از ملاحظه آن كتابت فارغ گشت عبداله عباس گفت يا اميرالمومنين اگر مقاله شريف خود را از آنجا كه منتهي شد ابتدا مي‌كرديد و به اتمام مي‌رسانيديد در غايت لطف مي‌بود فقال هيهات يا ابن عباس تلك شقشقه هدرت
ثم قرت چون ابن عباس تمناي اتمام مقاله شريف كرد از حضرت اميرالمومنين (ع) حضرت فرمود كه دور است اين تمناي تو حاصل شود من باز بر سر آن مقاله روم و آن را به اتمام رسانم زيرا كه آن حالتي بود كه ظاهر شد و باز قرار گرفت. قال ابن عباس فوالله ما اسفت علي كلام قط كاسفي علي ذلك الكلام ان لا يكون اميرالمومنين (ع) بلغ منه حيث اراد ابن عباس گفت هرگز بر هيچ سخني تاسف نخوردم مثل اين تاسف كه حضرت اميرالمومنين (ع) اين كلام را به اتمام نرسانيد شيخ ميثم بحراني رحمه الله عليه نقل كرده از ابوالحسن كيدري كه گفته من در بعضي كتب يافتم كه آن كتابتي كه آن مرد به حضرت اميرالمومنين (ع) داد در اثناي خطبه مشتمل بود بر سوالي چند از حضرت جوابهاي آن سوالات طلب كردند و حضرت (ع) آن سوالها را جواب گفت: سوال اول كدام جانوار است كه از شكم جاندار ديگر بيرون آمد و در ميان ايشان نسبتي نبود. جواب آن حضرت يونس پيغمبر است كه از شكم ماهي بيرون آمد و در ميان ايشان نسبتي نبود. سوال دوم چيست آنكه اندك وي حلال است و بسيار وي حرام جواب آن نهر طالوت است زيرا كه آشاميدن يك كف آب از آن نهر حلال است و زياده از آن حرام بود. و قصه نهر طالوت مجملا آنست كه در زمان ب
ني‌اسرائيل جبار كافري پيدا شده بود نام وي جالوت تشويش و تفرقه بي‌حد از قتل و نهب و غارت آن كافر و از جور و جفاي آن جبار ستمكار شكايت كردند و از آن پيغمبر التماس كردند كه از براي دفع او سپهسالاري تعيين كند تا لشكر به وي جمع شوند و به محاربه جالوت روند و شرا او را دفع كنند آن پيغمبر براي ايشان سپهساري تعيين كرد نام وي طالوت و

حكم كرد كه لشكر بر سر طالوت جمع شوند و امير لشكر او باشد و هر چه او فرمايد چنين كنند لشكر بسيار از بني‌اسرائيل به طالوت جمع شدند و چون بالشكر متوجه جالوت شد و پاره‌اي راه رفتند با لشكر گفت كه شما به جوي آبي خواهيد رسيد هر كه از آن جو نياشامد از من خواهد بود و هر كه از آن جو بياشامد از من نخواهد بود و عاصي خواهد شد مگر كسي كه به كف دست خود يك كف آب خورد از آن جوي كه آن كس حلال خورده باشد و عاصي نباشد پس چون كه به نهر رسيدند اكثر برو افتاده همچو بهايم از آن جوي آب خوردند مگر اندكي از آن قوم كه مخالفت امر طالوت نكردند چنانكه حق سبحانه و تعالي در قرآن ازين قصه خبر داده و حضرت اميرالمومنين (ع) در جواب اين سوال به آن اشارت كرد. سوال سيم كدام عبادتست كه اگر كسي آن را بجاي مي‌آرد معاف مي‌شود و اگ
ر ترك مي‌كند نيز معاف مي‌شود حضرت (ع) جواب فرمود كه آن نماز آن كس است كه مسكر خورده باشد و مست باشد زيرا كه بجهت سكر نماز وي درست نيست و نمي‌تواند گزارد پس مستحق عقابست از جهت ترك نماز و اگر بگزارد نيز مستحق عقاب شود از جهت گزاردن آن نماز زيرا كه خداي تعالي نهي كرده از نماز در حالت سكر. سوال چهارم كدام مرغ است كه از مرغ ديگر حاصل نشد و از مرغ ديگر حاصل نشد. حضرت (ع) جواب داد كه آن مرغيست كه حضرت عيسي (ع) به امر پروردگار بر سبيل اعجاز بجهت اثبات نبوت خود از گل مصور ساخت و دم دروي دميد روح در وي پيدا شد به اذن خداي تعالي چنانكه حق سبحانه و تعالي ازين خبر داد در قرآن و اين مرغ نه از مرغ ديگر حاصل شد و نه از وي مرغ ديگر حاصل شد. سوال پنجم جماعتي به مكه رفتند بجهت حج و در خانه‌اي از خانهاي مكه فرود آمدند و بعد از آن خانه بيرون آمدند از براي مهمي و يك كس از آنها در خانه را بست اتفاقا در آن خانه كبوتري بود از كبوتران حرم از تشنگي مرد آيا فديه آن كبوتر بركه باشد. حضرت (ع) جواب داد كه فديه آن كبوتر بر آن كس است كه در را بست و كبوتر را از خانه بيرون نكرد و از براي وي آب نيز ننهاد. سوال ششم چهار مرد ظاهر العداله مقبول
الشهاده نزد حاكم شرع گواهي دادند بر مرد محصن كه زنا كرده بود حاكم امر كرد اين چهار مرد گواه را كه آن مرد را سنگسار كنند. يكي از آن چهار گواه با جمعي از اجانب آن مرد را سنگسار كردند پيش از آنكه آن مرد بميرد آن يك گواه كه او را سنگسار كرد از گواهي بازگشت و گفت كه گواهي به دروغ بود و بعد از آنكه آن مرد مرد آن سه گواه ديگر كه سنگ نزدند از گواهي برگشتند ديت آن مرد بر كه باشد. جواب: ديت آن مرد بر آن كسان است كه او را سنگسار كردند. سوال هفتم اگر دو يهودي گواهي دهند كه فلان مسلمان شد گواهي ايشان مقبولست يا نه. قبول نيست زيرا كه گواهي به دروغ را يهودي جايز مي‌دارد. سوال هشتم اگر شخصي دست

ديگري را بريد و نيز گواهي دادند كه آن دست بريده زنا كرد و محصن بود پس حاكم مي‌خواست كه او را سنگسار كند آن شخص پيش از آنكه او را سنگسار كنند مرد. جواب: آن كس كه دست او را بريد ديت او را بدهد و چند ديگر بر وي نيست.

[صفحه 253]
و من خطبه له عليه‌السلام از جمله خطبه آن حضرت (ع) اينست كه مذكور مي‌شود: و روايت كرده‌اند كه اين خطبه را آن حضرت بعد از قتل طلحه و زبير فرمود بنا اهتديتم في الظلماء و تسنمتم العلياء مي‌فرمايد كه به ما كه آل رسوليم هدايت يافتيد به انوار دين و شريعت و سبب هدايت شما ما بوديم و به تعليم ما از ظلمات ضلالت بيرون آمديد و از جهت هدايت ما كه به شرف اسلام مهتدي شديد بالا گرفت قدر شما و شرف يافت ذكر شما اين خطاب راجع است به آنهايي كه در آن محفل حاضر بودند از قريش و غير ايشان از مخالفان اگر چه بحسب معني اعم ازين است و بنا انفجرتم عن السرار و بما كه اهل بيت پيغمبريم از تاريكي شب ضلالت و جهالت به نور صبح صادق لا حق شديد. و قر سمع لم يفقه الواعيه كر باد آن گوشي كه صاحب آن گوش به وسيله وي علمي و حكمتي فهم نكند و مقاصد كتب الهي را درك نكند (و حق را از باطل تميز ننمايد) و سخنان انبيا و اوليا را نفهمد غرض حضرت (ع) از اين كلام توبيخ و تشنيع آنهاست كه به آن حضرت مخالفت كردند با آنكه قدر و مرتبه ايشان از آن حضرت بالا گرفت و حاصلش آنست كه با وجود آنكه مرتبه از ما يافتيد و شرف و فضيليت از ما حاصل كردند بر ما تكبر م
ي‌ورزيدند و مخالفت مي‌كنيد و مواعظ و نصايح ما را گوش نمي‌داريد و آيات و بينات ما را كه مقتضي متابعت و موجب اطاعت است درك نمي‌كنيد پس گوش شما به كري اولي واحق است و كيف يراعي النباه من اصمته الصيحه چگونه درك كند و بشنود آواز پست ضعيف را كسي كه او را آواز بلند قوي مانع شده است از شنيدن آن آواز ضعيف اين كلام نيز تشنيع و تعريض است به آن مخالفان و حاصلش آنست كه شما دعوت و نصيحت خدا و رسول خدا را نمي‌شنويد كه در غايت قوت و بلنديست و نمي‌فهميد چگونه مواعظ مرا بشنويد و بفهميد كه نسبت به كلام خدا و رسول خدا ضعيف و پست است زيرا كه مقرر است كه آواز بلند و قوي مانع است از شنيدن آواز پست ضعيف. مقصود آنست كه كسي كه به كلام خدا و رسول خدا التفات نكند و اوامر و نواهي ايشان را به گوش هوش فرا نگيرد. اوامر و نواهي مرا نيز گوش نكند و نخواهد شنيد. ربط جنان لم يفارقه الخفقان ثابت و مطمئن بادا آن دلي (كه از ترس خداي تعالي و از خوف و عذابش لرزان باشد حاصل اين كلام آنست كه آنها) كه از خداي تعالي خايفند و به اطاعت او در اوامر و نواهي راغبند دلهاي ايشان مطمئن است و حال ايشان در دنيا و عقبي در غايت خوبي است پس اگر شما نيز چنين باشيد

شم
ا را نفع خواهد بود و هيچ ضرري به شما نخواهد رسيد ازين ممر.
[صفحه 255]
ما زلت انتظر بكم عواقب الغدر و اتوسمكم بحليه المغترين من مي‌دانستم كه عاقبت بيعت مرا خواهيد شكست و مخالفت خواهيد كرد و دايما منتظر غدر شما بودم و علامت و نشانه غرور و فتنه در شما يافتم سترني عنكم جلباب الدين اين وعيد و تهديد است بر آنها كه مخالفت و محاربت آن حضرت را اختيار كردند و مراد آنست كه وقتي كه بيعت مرا شكستيد و با من حرب كرديد مغلوب و منهزم گرديد قادر بودم بر آنكه بقيه شما را به قتل آرم و آنچه با كفار بايد كرد با شما كنم اما دين اسلام در ميان من و شما حايل شد و بجهت حرمت كلمه طيبه لا اله الا الله و محمد رسول‌الله كه به حسب ظاهر بر زبان جاري مي‌سازيد و به آن تلفظ مي‌كنيد قلم عفو بر جرايد شما در كشيدم و به مرحمت و شفقت و لطف و رفق با شما سلوك كردم تا از كرده خود توبه كنيد و پشيمان شويد و بصرني فيكم لصدق النيه اخلاص من با خداي تعالي و صفاي نيت و صدق طويت موجب فيض نور و بصيرت شد و به آن نور بصيرت جميع احوال و اوضاع و عاقبت كار شما را دانستم چنانكه حضرت رسالت پناه (ص) فرمود كه المومن ينظر بنور الله يعني مومن مخلص به نور خدا نظر مي‌كند و چيزها را به آن نور مشاهده مي‌نمايد و مي‌داند و حضرت اميرا
لمومنين (ع) فرمود كه (لو كشف الغطاء ما زدت يقينا) يعني چيزها را به عين اليقين دانستم به مرتبه(اي) كه اگر حجاب و موانع زايل گردد و معقولات محسوسات شود يقين من زياده نشود. اقمت لكم علي سنن الحق و جواد المضله حيث تلتقون و لا دليل و تحتفرون و لا تميهون من استاده‌ام از براي شما بر سر راهي كه آن راه راست و طريق حق است و بر سر جاده‌ها كه آن جاده مضله است و مردم در آن جاده‌ها گمراه مي‌شوند تا شما را بر آن راه راست دلالت كنم و هدايت فرمايم و از آن راههاي ضلالت و جهالت حذر نمايم و آنجا كه من استاده‌ام جايي است كه هر چند به اطراف و جوانب و ملاحظه خواهيد كرد و دليل و هادي غير از من نخواهيد يافت و هر چند در آن وادي تفحص خواهيد كرد سرچشمه(اي) كه زلال صافي آن كدورات جهل را از صفحه دل شما پاك گرداند و حيات ابدي به شما بخشد غير از من نخواهد بود. مراد آنست كه پيروي و متابعت من واجب و لازم است كه راهها بسيار است و همه بهم پيوند است. يكي از آن راهها حق است و ديگرها راه باطل و ضلالت است و آن راه حق را مي‌دانم و بر سر آن راهها استاده‌ام تا مردم را به آن راه حق دلالت كنم و هدايت نمايم و غير از من دليل و هادي نيست پس متابعت من وا
جب و لازم شد. اليوم انطق لكم العجماء ذات البيان امروز در سخن آوردم

از براي شما چيزها را كه سخنگو نيستند اشارتست به آنكه احوال و اموري
كه مشاهده مي‌كنيد از من و صفات و كمال و علم و فضل من كه بر شما
واضح گشت عبرتها و عقوبتها كه مخالفان خدا و رسول خدا و محاربان مرا
پيش آمد در اين جنگ از قتل و اسير و نگونسازي با شما مي‌گويند و شما
را خبر مي‌دهند و از براي شما بيان مي‌كنند كه متابعت من بر شما
واجبست و از ايمانست و مخالفت من حرام و كفر است اگر چه اين چيزها
در حقيت سخنگو نيستند فاما بيان حال اين چيزها در وضوح و روشني به
منزله مقال لسا نيست پس گويا كه اين چيزها در حقيقت سخنگو شدند و با
شما سخن مي‌گويند و از براي شما بيان مي‌كنند. غرب راي امري تخلف
عني اين كلام ذم است بر آنها كه تخلف كردند از آن حضرت يعني غايب
شد فكر و فهم آن كسان كه از من تخلف كردند و مخالفت من ورزيدند و
سفيه و نادان و احمق بودند زيرا كه يا ايشان اينقدر فهم نداشتند كه بدانند
كه مخالفت آن حضرت قبيح و مضر است يا دانستند ولي عناد كردند و بهر
تقدير سفاهت و حماقت ايشان ثابت است. ما شككت في الحق مذاريته
هرگز يقين من در حق تزلزل نيافت و شك و وهم نزديك پيرا
من علم و يقين من راه نكرد اين نيز اشارتست به آنكه متابعت آن حضرت
واجب است زيرا كه معصوم است و سهوي و شكي و تزلزلي و مانند اينها
كه غير آن حضرت را عارض مي‌شود نسبت به آن حضرت محال است و
كسي كه چنين باشد واجب الاتباع و مفترض الطاعه باشد پس متابعت آن
حضرت لازم باشد لم يوجس موي خيفه علي نفسه اشفق من غلبه الجهال
و دول الضلال حضرت موسي (ع) بر نفس خود نترسيد بلكه بجهت هجوم
عوام و جهال و خروج اهل ضلال ترسيد اين كلام اشارتست به آنكه حق
سبحانه و تعالي در قرآن فرمود كه (فاوجس في نفسه خيفه موسي) يعني
چون ساحره ريسمانها و عصاها را كه جادو كرده بودند انداختند حضرت
موسي (ع) در نفس خود خوفي و ترسي دريافت و حاصل اين قصه مجملا
آنست كه چون موسي (ع) دعوي پيغمبري كرد و آيت عصا و يد بيضا را به
فرعون و قوم او نمود گفتند كه اين سحر است پس فرعون سحره ديار
مصر را بخواند و ايشان را به جوايز و انعامات بي‌نهايت وعده داد كه اگر
بر موسي (ع) غالب آيند آن سحره ريسمانها و جويها را تعبيه كرده به هيبت
و هيئت مار و اژدر ساختند و در موسي كه وعده كرده بودند نزد فرعون و
قوم او حاضر شدند و در مقابل موسي (ع) در نظر آن قوم ريسمانها و
عصاها را رها كرد
ند پس آن ريسمانها و عصاها همچون مار و اژدر در جنبش و حركت
درآمدند در نفس موسي (ع) خوفي و ترسي اندك پديد آمد چنانكه حق
سبحانه و تعالي از آن خبر داد پس حضرت (ع) اشارت كرد به آنكه موسي
(ع) بر نفس خود نترسيد از سحر ساحران بلكه از آن ترسيد كه عوام

الناس و جهال و فرعون و قوم وي كه اهل ضلالتند به سبب آن سحر كه مشاهده كردند غوغا كنند و فتنه‌ها شود و بر مردم حال پوشيده شود و تميز نكنند ميان سحر آن ساحران و معجزه حضرت موسي (ع) و ضلالت زياده شود. و غرض از اين اشارت آنست كه من نيز بر نفس خود نمي‌ترسم بلكه همچو موسي (ع) از آن مي‌ترسم كه خلق مخالفت كنند و عوام الناس هجوم نمايند و اهل ضلالت خروج نمايند پس فتنه‌ها برخيزند و راه راست پوشيده شود و طريق حق بسته گردد و حق از باطل ممتاز نگردد پس ضلالت زياده شود. و غرض ازين كلام آنست كه طريق حق مشتبه و حق از باطل ممتاز نشود و طريق حق پوشيده شود و ضلالت زياده گردد اليوم توافقنا علي سبيل الحق و الباطل امروز موافقت كرديم با شما بر راه حق و باطل. اين خطاب است به كساني كه به آن حضرت (ع) مخالفت كردند و اين كلام مشتمل است بر لف و نشر و مراد آنست كه ما بر راه حقيم و شما بر باطل و غرض از
اين كلام اشارت است به آنكه از آن راه كه شما بر آن رفتيد و مي‌بوديد مي‌بايد گرديد و به اين راه آمد كه ما بر آن راهيم. من وثق بماء لم يظما هر كه اعتماد داشته باشد بر آبي كه در ظرف وي باشد تشنگي نكشد اين كلام تنبيه است بر آنكه وثوق بر قول و امر و نهي آن حضرت و متابعت آن از لوازم است يعني اگر اعتماد كنيد بر من و بر قول من و متابعت من كنيد و مخالفت من نورزيد مهتدي گرديد و به يقين برسيد و فوز و نجات آخرت حاصل كنيد و از جهالت و ضلالت و عذاب آخرت ايمن گرديد همچنانكه كسي آب همراه خود دارد در باديه از تشنگي و خوف هلاكت ايمن است و به سلامت به منزل مراد مي‌رسد.

[صفحه 259]
و من كلام له (ع) لما قبض رسول‌الله (ص) و خاطبه العباس (ع) و ابوسفيان بن حرب في ان يبايعا له بالخلافه اين كلامي است كه حضرت اميرالمومنين (ع) ادا فرموده بعد از وفات حضرت رسالت پناه (ص) وقتي كه حضرت عباس بن عبدالمطلب رحمه الله عليها و ابوسفيان بن حرب به آن حضرت خطاب كرده گفتند كه ما به تو بيعت مي‌كنيم و حاصل اين قصه آنست كه چون حضرت رسالت پناه (ص) او دار الفنا بدار البقا انتقال كرد قوم راه ضلالت اختيار كردند و بر ارتداد اقدام نمودند و بر ابي‌بكر بن ابي‌قحافه بيعت كردند و امر خلافت بر آن تمام گشت ابوسفيان منافق خواست كه فتنه اندازد در ميان قوم و محاربه انگيزد تا قوم كشته گردند و اسلام ضعيف گردد پس برخاست و نزد عباس رفت و گفت يا اباالفضل اين قوم امر خلافت را از ميان شما كه بني‌هاشميد بيرون بردند و به ابوبكر دادند كه از بني‌تيم است و هر گاه كه چنين باشد ابوبكر در وقت مردن خود البته اين كار را به عمر خواهد داد كه از بني‌عدي است و به حق خداي كه فردا اين درشت طبيعت بر ما حكم خواهد كرد و ما را تحمل جفاي وي نيست پس مصلحت آنست كه برخيزي تا به يكديگر نزد حضرت اميرالمومنين (ع) برويم و به وي بيعت كنيم و تو عم
رسول خدائي و من مرد مقبول القولم در ميان قريش پس اگر ابوبكر و اتباع وي بيعت ما را قبول نكنند و رد كنند با ايشان حرب كنيم و ايشان را بكشيم عباس اين سخن را از وي قبول نمود و هر دو برخاستند و نزد حضرت اميرالمومنين (ع) رفتند. پس ابوسفيان گفت يا اباالحسن ازين امر خلافت تغافل مكن ما كي تابع بني‌تيم از ازل بوديم تا اين زمان تابع ايشان باشيم حضرت اميرالمومنين (ع) را معلوم بود كه ابوسفيان لعين اين سخن را از براي تعصب دين نمي‌گويد بلكه از جهت فتنه و فسادي كه فكر كرده است مي‌گويد پس اميرالمومنين (ع) در جواب ايشان سخن چند ادا فرمود و آن اينست: ايها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاه مي‌فرمايد كه اي مردمان بگذريد از موجهاي درياي فتنه به كشتيهاي خلاصي يعني فتنه مكنيد و در فتنه داخل مشويد (و اگر در فتنه‌اي از فتنه‌ها واقع شويد) توسل كنيد بهر چيزي كه وسيله خلاصي باشد مثل مهادنه و صلح و صبر و مانند آن و خود را از آن فتنه خلاص كنيد و عرجوا عن طريق المنافره و از راهي كه مودي به منافرت و كدورت و فتنه شود باز گرديد و به راهي درآئيد كه موجب سلامتي و سكون فتنه باشد وضعوا تيجان المفاخره و بنهيد تاجهاي مفاخرت و خودپسندي را از سر ز

يرا كه فخر كردن بر يكديگر موجب كينه و فتنه است افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح فيروز شد آن كسي كه به بال و پري پريد يا ساكن گشت و خود را از مشقت رهايند اشارتست به آنكه آنچه عباس و ابوسفيان مرا به آن دلالت مي‌كنند مصلحت نيست بلكه مصلحت آنست كه اگر مرا لشكر باشد و جمعي بمن بيعت كنند و مرا اعوان و انصار باشند جنگ كنم و اگر نه ترك جنگ كنم و چون قوم روي از من گردانيدند مرا متابعت نمي‌كنند و نصرت من نمي‌نمايند پس محاربه مصلحت نيست ماء الجن و لقمه يغص بها آكلها خلافت درين وقت مثل آبي است كه طعم وي متغير و فاسد شده باشد و مانند لقمه‌اي است كه در حلق كسي چسبيده و از خوردن آن كسي را تشويش و الم رسد پس طلب آن نبايد كرد درين وقت زيرا كه موجب فتنه و آشوب و مقتضي قتال و جدال است و با وجود اين فايده كه آن رونق دين و ترويج شرع مبين و هدايت خلقت است حاصل نمي‌شود. و مجتني الشمره لغير وقت ايناعها كالزارع بغير ارضه و كسي كه ميوه را نارسيده چيند همچنان باشد كه كسي در زمين ديگري زراعت كرده باشد. اشارتست به آنكه طلب كردن من خلافت در درين وقت و به اين حال فايده ندارد و مصلحت نيست و منجر به فساد مي‌گردد همچنانكه چيدن ميوه نارسيده
و زراعت كردن در زمين ديگري نيز مصلحت نيست و بي‌فايده است و مودي به فساد مي‌شود زيرا كه مي‌تواند بود كه صاحب زمين پيش از برداشتن حاصل منع كند آن كس را از تصرف و بفرمايد كه زرع خود را ببرد و از آن زمين بيرون برد پس سعي آن زارع باطل و بي‌حاصل باشد. فان اقل يقولوا حرص علي الملك و ان اسكت يقولوا جزع من الموت اگر مطالبه و گفتگو كنم در امر خلافت مردم گويند كه بجهت ميل سلطنت و حرص حكومت مي‌كند و اگر مطالبه نكنم گويند كه از مرگ ترسيده است پس بهر تقدير در حق من چيزي خواهند گفت و چيزي بمن اسناد خواهند كرد خواه خلافت را طلب كنم و خواه نكنم و اين كلام اشارتست به آنكه ملاحظه اوهام فاسده و خيالات باطله خلق نمي‌بايد كرد و به گفتگوي ايشان ملتفت نمي‌بايد شد و به سخنان ايشان مغرور نمي‌بايد گشت و آنچه حق است آنرا اختيار مي‌بايد كرد زيرا كه هيچكس به هيچ وجه از تعرض زبان خلق خلاصي ندارد. هيهات بعد اللتيا و التي و الله لابن ابي‌طالب آنس بالموت من الطفل بثدي امه دور و مستبعد است آنچه ايشان خيال كردند كه مرا از مردن خوفي باشد با آنكه بلاهاي بسيار ديدم و محنتهاي بي‌شمار كشيدم به حق خداي كه جز او خدايي نيست كه پسر ابوطالب به مرگ ان
س بيشتر دارد از طفل شير خواره به پستان مادر خود اين كلام اشارتست به تكذيب آنها كه آن حضرت (ع) را نسبت كردند به جزع از موت و گفتند

که آن حضرت (ع) از مطالبه حق خود ساکت شد و طلب خلافت نکرد بجهت آنکه مي‌دانست که مطالبه آن مودي به محاربه مي‌شود و مي‌ترسد که کشته شود پس بجهت خوف مردن طلب خلافت نکرد. و حق خود را ترك کرد و اصل اين کلام آنست که آن کسان دروغ مي‌گويند و اين وهم و خيال غلط و باطل است و درين دعوي کاذبند زيرا که معلوم است نزد همه مقاسات بسيار و وقايع بي‌شمار نمودم و انواع محنتها به من رسيد که اکثر آنها خوف تلف نفس بود و هرگز از آن انديشه نکردم و نترسيدم پس چون کسي خيال کند بعد ازين همه که من از مرگ مي‌ترسم؟ ديگر آنکه من به مردن خوشتر و انيس‌ترم از طفل شيرخوار به پستان مادر خود و اين واضح و روشن است زيرا که هيچ کسي غير از حضرت رسول‌الله (ص) از آن حضرت (ع) اورع و افضل و اکمل نبود و آن حضرت سيد اوليا و راس اصفياست و مقرر است که مردن چيزي است که مرکوز و مجبول است در نفوس اوليا و اصفيا و ايشان را به مردن ميل تمام و شوق مالا کلام است زيرا که مردن وسيله‌اي است ايشان را به لقاي محبوب و وصول مطلوب و حصول نعيم ابد
ي و راحت سرمدي که تفصيل آن نزد ايشان واضح و لوايح است و حيوه حاجب و مانع ايشان است از اين مطالب. پس بالضروره ايشان را ميل و شوق به مردن خواهد بود پس معلوم شد که آن حضرت (ع) را ميل و انس به مردن بود بلکه شوق و انس آن حضرت به مردن بيشتر بود از ميل طفل شيرخواره به پستان مادرش بجهت آنکه انس و ميل طفل به پستان مادرش انس و ميل طبيعت حيوانيست و در معرض زوال است و لهذا هر چند که طفل بزرگتر شود آن انس و ميل کمتر مي‌شود اما ميل و انس آن حضرت (ع) به مردن ميل عقليست و باقيست و هرگز زايل نمي‌شود پس انس آن حضرت به مردن بيشتر باشد از طفل شيرخواره به پستان مادرش و بدانکه اللتيا تصغير التي است و لفظ بعد اللتيا و التي مثل است در ميان عرب و کنايتست از مصيبتها و محنتهاي عظيم و حقير و بسيار اندك. و اصل اين مثل آنست که شخصي زني خواست اتفاقا آن زن بسيار کوتاه و حقير و ضعيف و کريه المنظر و بد شکل و سليطه بود و مدتي مديد آن شخص به آن زن بسر برد و از آن زن جفاي بسيار کشيد تا آنکه از وي به تنگ آمد و او را طلاق داد و بعد از آن آن شخص زن ديگر خواست در غايت بلندي اتفاقا آن زن نيز بسيار لاغر و نحيف و کريه اللقا و بد هيئت و سلطيه و کج خلق
بود مدت ديگر با آن زن بسر برد و از وي نيز مشقت و مصيبت بي‌حد کشيد زياده از آن محنت زن اول اضعافا مضاعفه آن زن را نيز طلاق داد چون مدتي بر آمد آن شخص را دلالت کردند که باز کدخدا شو گفت بعد اللتيا و التي لا تزوج ابدا يعني بعد از محنت و مصيبت کوتاه و دراز هرگز

كدخدا نخواهم شد پس اين مثل شد در ميان عر ب از براي محنت و مصيبت بسيار و اندك و غرض آنكه حضرت (ع) ازين مثل معلومست از آنچه مذكور شد. بل‌اند مجت علي مكنون علم و لو بحت به لا ضطرتم اضطراب الارشيه في الطوي البعيده. سبب ترك مطالبه خلافت نه خوف مرگ بود چنانكه وهم كردند بلكه سببش آن بود كه من محيطم به علم نهاني كه اگر آن را ظاهر سازم هر آينه اضطراب كشيدم همچو اضطراب ريسمانها در اندرون چاههاي عميق. غرض آنست كه من مطلع بودم بر عاقبت امور و بر حال خلافت كه چگونه خواهد بود و به چه كسان رسيد و عالم بودم بر احوال مردم كه به چه كس بيعت خواهند كرد و تابع چه كسان خواهند شد و ترك متابعت من خواهند كرد اين علم من را منع كرد از مطالبه خلافت و دانستم كه مصلحت نيست و فايده ندارد و عبث و بي‌ثمره است و مودي به فساد مي‌شود پس بجهت آن ترك آن كردم و آنچه مي‌دانستم از احوال مردم و

امر خلافت كه مردم بعد از بيعت ابي‌بكر به عمر بيعت خواهند كرد و بعد از آن به عثمان و بني‌اميه در اين امر دخل خواهند كرد و باز هم به بني‌عباس خواهد رسيد و تفصيل احوال ايشان و حالت مردم را دين باب اظهار مي‌كردم و به ايشان مي‌گفتم هر آينه اضطراب در ميان مردم پيدا مي‌شد پريشان مي‌گشتند و انتظام حال ايشان به اختلال مي‌انجاميد پس اظهار كردن آن علم مكنون مصلحت نبود و بعضي گفته‌اند كه مراد از علم مكنون كه منع كرد آن حضرت (ع) را از مناقشه و مطالبه در امر خلافت علم آن حضرت بود به احوال آخرت و مشاهده ثواب خدا و نعيم بهشت زيرا كه كسي كه مطلع باشد بر آن چيزها معرض خواهد بود از مطالبه خلافت و مانند آن و تعرض به قتال و جدال بجهت آن نخواهد كرد و اگر آنچه بر حضرت منكشف بود از احوال آخرت و ثواب نعيم (آن بر مردم اظهار مي‌كرد هر آينه ايشان مضطرب مي‌شدند بجهت شوق آن ثواب نعيم) و خوف و عقاب اليم و يكبارگي ترك معاش ضروري دنيوي مي‌كردند و انتظام احوال معاش ايشان به فساد مي‌انجاميد پس بنابراين آن حضرت ترك مناقشه مي‌كرد و آن علم را اظهار نكرد بر مردم.

[صفحه 265]
و من كلام له (ع) لما اشير عليه ان لا يتبع طلحه و الزبير و لا يرصد لهما القتال اين كلامي است كه آن حضرت (ع) ادا فرمود وقتي كه مصلحت ديدند كه آن حضرت (ع) بر سر طلحه و زبير نرود و التفات به ايشان نكند و با ايشان قتال و جدال ننمايد شيخ ميثم عليه الرحمه آورده كه روايت كرد ابوعبيد كه چون طلحه و زبير بيعت حضرت اميرالمومنين (ع) ر ا شكستند و به مكه رفتند و عايشه بيعت حضرت اميرالمومنين (ع) را شكسته و طلحه و زبير و عايشه را برداشته و به بصره رفتند و ظلم و بيداي بسيار در بصره كردند و لشكر جمع ساختند و عزم محاربه اميرالمومنين (ع) مصمم گردانيدند و حضرت اميرالمومنين (ع) عزيمت كرد كه بيت الله را طواف كند از آنجا متوجه بصره شود بجهت دفع شر و فساد طلحه و زبير و اتباع ايشان پس حضرت امام حسن (ع) به حضرت اميرالمومنين (ع) (گفت مي‌شود كه التفات به ايشان ننمائيد و به دفع ايشان مشغول نشويد) در جواب حضرت امام حسن (ع) اين كلام فرمود كه مذكور خواهد شد. و نيز شيخ ميثم آورده كه سبب نقض بيعت آن بود كه روزي طلحه و زبير نزد حضرت اميرالمومنين (ع) حاضر شدند بعد از آنكه به آن حضرت (ع) بيعت كرده بودند و مدتي گذشته بود گفتند يا امي
رالمومنين مي‌داني كه عثمان با ما جفاي بسيار كرد و ميل تمام به جانب بني‌اميه داشت كه از طايفه او بودند اكنون مي‌خواهيم كه حكومت شهر كوفه و بصره ر ا به ما دهي حضرت اميرالمومنين (ع) ابا كرد و حكومت آن دو شهر را به ايشان نداد زيرا كه در ايشان صلاحيت آن نديد پس ايشان از نزد حضرت (ع) بيرون آمدند و غضب كردند و بيعت را شكستند و آن فسادها از ايشان بجهت اين واقع شد و در بعضي روايات سبب شكستن بيعت ايشان را چيز ديگر گفته‌اند و العلم عند الله و آن كلام كه حضرت اميرالمومنين (ع) در جواب حضرت امام حسن فرموده اينست: و الله لا اكون كالضبع تنام علي طول اللدم حتي يصل اليها طالبها و يختلها راصدها. به حق خدايي كه غير از او خداي نيست كه ترك قتال نخواهم كرد و تاخير آن جايز نمي‌دارم زيرا كه تاخير آن مستلزم تمكن خصم است و هر كه كاري كند كه موجب تمكن و تقلب خصم باشد بروي آن كس مثل كفتار مي‌باشد كه تغافل كند از حيله صياد تا آنكه طالب وي به وي رسد و او را فريب دهد و صياد او را بگيرد و صيد كند حاصل اين كلام آنست كه طلحه و زبير لشكر جمع كرده داعيه حرب آن حضرت (ع) را داشتند و اخذ خلافت از براي خود مي‌خواستند و آن حضرت (ع) مطلع بود برين م

عني و متمكن بود بر دفع ايشان پس اگر تاخير مي‌نمود ايشان متمكن مي‌شدند بر آن حضرت (ع) و لشكر آن حضرت (ع) پراكنده مي‌گشتند و به فساد كلي مي‌انجاميد پس تاخير جايز نبود و تشبيه به كفتار بجهت آنست كه گفته‌اند كفتار از احمق حيواناتست و چون خواهند كه او را صيد كنند در مكان وي درآيند و گويند كه گفتار در اينجا نيست چون كفتار اين گفتار بشنود تغافل نمايد و ساكن گردد پس اين كلمه را تكرار كنند و آهسته آهسته نزد وي روند و به ريسمان دست و پايش به هم محكم بندند و او را از سوراخش بيرون كشند و غرض حضرت (ع) آنست كه هر كه قادر باشد بر دفع خصم و قهر دشمن و تغافل كند تا دشمن بر وي غالب شود و حق او را بستاند مانند آن كفتار باشد. و لكني اضرب بالمقبل الي الحق المدبر عنسه و بالسامع المطيع العاصي المريب ابدا حتي ياتي يومي پس من ترك حرب نخواهم كرد بلكه آن كس كه روي به حق دارد و سخن مرا شنود و مطيع منست او را برداشته محاربه و مقاتله خواهم كرد با آن كساني كه روي از حق گردانيده‌اند و شكاك شدند عاصي گشتند تا آنكه اجل به من برسد. فو الله ما زلت مدفوعا عن حقي مستاثرا علي منذ قبض الله نبيه (ص) حتي يوم الناس هذا به حق خداي كه جز او خداي نيس
ت كه از آن زمان كه حق سبحانه و تعالي حضرت رسالت پناه (ص) را از دار فنا به دار بقا قبض كرد تا اين روز كه مردم بر من بيعت كردند و به من جمع گشتند حق مرا كه خلافت است غصب كرده بودند و غير مرا اختيار كرده بودند و اين زمان نيز مي‌خواهند كه حق مرا از من بگيرند و من بر دفع ايشان قادرم پس چون ترك محاربه كنم.

[صفحه 268]
و من كلام له (ع): اتخذوا الشيطان لامرهم ملاكا و اتخذهم له اشراكا گردانيدند شيطان را مالك و خداوندگار خود و گردانيد شيطان ايشان را شريك خود و احتمال دارد كه اشراك جمع شرك باشد يعني تله پس مراد آن باشد كه گردانيد شيطان ايشان را تله خود پس اين كلام ذم آنهاست كه خلاف و شقاق و عناد ورزيدند و حاصلش آنست كه آنها كه مخالفت من كردند و با من نفاق و عناد ورزيدند شيطان را مالك امور خود گردانيدند و تدبير كار خود را به دست او دادند پس بالضروره شيطان مستولي گشت بر نفسهاي ايشان و تصرف كرد در كارهاي ايشان و متمكن گشت بر عقول ايشان بهر نوع كه ارده او بود ايشان را به آن طريق گرداند و بر آن راه راند پس دوست ايشان گشت و اين حالت موجب آن شد كه شيطان ايشان را شريك خود گردانيد در عصيان خدا و رسول و در دعوت خلق به معصيت خالق و ايشان را تله خود گردانيد و به آن تله صيد كند آنها را كه مخالفت وي كنند از بني‌آدم بجهت جنسيت. بياض و فرخ في صدروهم پس شيطان تخم كرد و جوجه كشيد مثل مرغ در سينه‌هاي ايشان اين كلام كنايت است از آنكه شيطان در دلها و سينهاي ايشان جاي گرفته و تمكن كرده و هر چه مي‌خواهد مي‌كند در آنجا چنانكه مرغ در آ
شيان خود جاي مي‌گيرد و تخم مي‌نهد و جوجه مي‌كشد و دب و درج في حجورهم و تردد و آمد و شد كرد شيطان در دامن ايشان. اين كلام نيز استعاره است و غرض آنست كه شيطان در دامن ايشان تربيت مي‌يابد و و نشست و برخاست و نشو و نماي وي در آنجاست همچنانكه فرزند در دامن پدر و مادر خود تربيت مي‌يابد و نشو و نما مي‌كند و بزرگ مي‌شود فنظر باعينهم و نطق بالسنتهم پس شيطان به چشم ايشان نظر كرد و به زبان ايشان سخن گفت. اين كلام اشارتست به آنكه شيطان در اعضا و جوارح ايشان تصرف كرد و كليد ابواب حواس و عقول و قواي ايشان را به دست خود آورد و ايشان را تابع خود گردانيد و به هر نوعي كه خواهد مي‌گرداند و تصرف مي‌نمايد. فركب بهم الزلل و زين لهم الخطل پس سوار گردانيد شيطان ايشان را بر گناه و زلت گردانيد براي ايشان خطا و معصيت را اين از لوازم و متفرعات ما سبق است يعني چون ايشان تابع و مطيع شيطان گشتند پس بالضروره آنچه شيطان ايشان را فرمايد از ارتكاب معاصي و مناهي و مخالفت اوامر و نواهي حضرت الهي و خروج از شريعت حضرت رسالت پناهي (ص) و اتيان فواحش و قبايح غيرمتناهي در افعال و اقوال و اعمال ايشان آنرا بجاي خواهند آورد. فعل من قدر شركه

الشيطان في س
لطانه و نطق بالباطل علي لسانه اين چنين فعل قبيح و شنيع كند هر كسي
كه شيطان شريك وي گشت و تصرف كرد در جوارح و اعضا و قوا و حواس
ظاهر و باطن وي سخن باطل گفت بر زبان وي و من كلام له (ع): يعني به
الزبير في الحال اقتضت ذلك اين كلامي است كه حضرت اميرالمومنين (ع)
ادا فرمود نسبت به زبير درباره شكستن بيعت حضرت اميرالمومنين (ع) در
وقتي كه حال مقتضي آن بود بعد از آنكه زبير بيعت حضرت اميرالمومنين
(ع) را شكست.

[صفحه 270]
يزعم انه قد بايع و لم يبايع بقلبه گمان مي‌برد و دعوي مي‌كند زبير كه او به دست و زبان بيعت كرد به من و به دل و اعتقاد بيعت نكرد اين كلام صورت مناظره است با زبير زيرا ك حضرت اميرالمومنين (ع) بيرون آمد حضرت (ع) را حجت بود بر وي زيرا كه چون به آن حضرت عهد و بيعت كرده بود لازم بود بر وي كه بر آن عهد و بيعت باشد پس چرا آن بيعت را شكست (و به جنگ حضرت آمد) و جواب زبير ازين حجت آنست كه حضرت (ع) اشارت كرد به آن و فرمود كه زبير گمان مي‌برد و دعوي مي‌كند كه وي به دست و زبان به من عهد و بيعت كرد نه به دل و اعتقاد و توريه كرد در عهد و ميثاق آنچه در دل داشت خلاف آن را ظاهر كرد و آنچه ظاهر كرد خلاف آن در دل داشت و پندارد كه مثل اين چيزها در شريعت مقبول است و حال آنكه اين چيزها در شرع مقبول نيست چنانكه اشارت كرده به آن فرمود فقد اقر بالبيعه و ادعي الوليجه چون زبير دعوي كرد به دست بيعت كرد به من پس اقرار كرد به بيعت من و چون دعوي كرد كه به دل بيعت نكرد پس دعوي كرد كه در ضمير خود چيزي ديگر قصد كرده بود كه مفسد آن بيعت باشد. فليات عليها بامر يعرف پس چون دعوي كرد كه در ضمير خود چيزي ديگر قصد كرده بود بايد كه برين دع
وي گواهي بياورد و شاهدي و حجتي و دليلي ظاهر سازد تا ثابت شود آنچه او دعوي مي‌كند زيرا كه هر دعوي را گواهي مي‌بايد و اين ظاهر است كه زبير هرگز نمي‌تواند اقامت بينه كرد بر آن دعوي كه مي‌كند زيرا كه توريه و اضمار چيزي در دل از امور باطنه است كسي را بر آن اطلاع نيست مگر علام الغيوب را پس هرگز اقامت شاهد بر آن دعوي ممكن نباشد، و الا فليدخل فيما خرج منه و اگر اقامت حجت نكند بر آن دعوي بايد كه داخل شود در آنچه بيرون آمد از آن يعني ملتزم بيعت گردد.

[صفحه 271]
و من كلام له (ع): و قد ارعدوا و ابرقوا اين كلام مذمت و تشنيع طلحه و زبير و اتباع ايشانست و مراد از ارعاد و ابراق تهديد و وعيد ايشان است يعني به درستي كه طلحه و زبير و اتباع ايشان همچو رعد غريدند و مثل برق از جاي خود جستند و تهديد و وعيد نمودند به حرب حضرت اميرالمومنين (ع). و مع هذين الامرين الفشل و اين هر دو كار دليل است بر ترس و بي‌قوتي و عدم شجاعت زيرا كه تهديد و وعيد و عربده و غوغا بيش از ايقاع حرب علامت ترس و عجز است و سكوت و خاموشي پيش از جنگ دليل بر شجاعت است چنانكه اميرالمومنين (ع) بجهت تعليم حرب به اصحاب خود فرمود كه (و اميتوا اصواتكم فانه اطرد للفشل) يعني بميرانيد آواز خود را زيرا كه بد دلي و عجز را دور مي‌گرداند از شما. آورده‌اند كه شخصي ابوطاهر نام مي‌خواست كه با مقتدر بالله عباسي جنگ كند و لشكر ابوطاهر هزار و پانصد سوار بود و آن عباسي را لشكر هشت هزار چون هر دو لشكر نزديك هم رسيدند غوغا و فرياد و عربده از لشكر عباسي به سمع ابوطاهر رسيد ابوطاهر گفت اين عباسي ترسيد و عجز بر وي غالب گشت پس چون جنگ كردند عباسي منهزم گشت. و لسنا نرعد حتي نوقع و لا نسيل حتي نمطر و رعد ما و سيل ما بي‌بارا
ن نيست يعني اقوال ما مقرون به افعالست و قول ما بي‌فعل نمي‌باشد چنانكه سيل بي‌باران نمي‌باشد زيرا كه فضيلت قول آنست كه با فعل مقرون باشد و رذالت قول آنست كه با فعل چنانكه فضيلت رعد و برق آن است كه با باران باشد.

خطبه 010-حزب شيطان

[صفحه 272]
و من خطبه له (ع): الا و ان الشيطان قد جمع حزبه و استجلب خيله و رجله بيدار شويد و بدانيد كه ابليس جمع كرد گروه خود را بهم رساند سواره و پياده خود را اين كلام مذمتست اصحاب جنگ جمل را يعني طلحه و زبير و عايشه و لشكر ايشان و مراد از گروه ابليس و سوار و پياده وي ايشانند زيرا كه هر كه مخالفت و محارب حضرت (ع) است مخالف خدا و رسول خداست و هر كه مخالف و محارب خدا و رسول خداست بلاشك از گروه ابليس و سوار و پياده اوست و ان معي لبصيرتي و بدانيد كه با من كمال عقل و تمام بصيرت همراه است تميز حق از باطل و هدايت و معرفت راه راست نزد منست و از پيش من به ديگران مي‌رسد هر كه از من روي گرداند هرگز به حق نرسد. ما لبست علي نفسي منزهم از نفس اماره كه بر من تلبيس كند و نفس مطمئنه مرا به راه غير حق دلالت كند چنانكه ساير مردمان را مي‌باشد و لا لبس علي و هرگز از جن و انس نتوانست كه بر من تلبيس كند و حق را بر من بپوشاند زيرا كه معصومم و تميز حق و باطل و معرفت آن نزد منست پس چگونه كسي بر من تلبيس كند. و ايم الله لا افرطن لهم حوضا انا ماتحه لا يصدرون عنه و لا يعودون اليه به حق خداي كه جز او خداي نيست كه پر خواهم كرد از بر
اي ايشان حوضي را كه من ساقي آن حوض باشم كسي كه به آن حوض رسيد غرق شود و باز نگردد از آن حوض و اگر باز گردد ديگر به آنجا رجوع نكند اين كلام استعاره است و غرض آن است كه اسباب محاربه طلحه و زبير و اتباع ايشان مهيا گردانيدم و با ايشان جنگي خواهم كرد كه كسي از لشكر ايشان از آن جنگ نجات نيابد الا اندكي و آن كس كه نجات يابد ديگر هرگز او را ميل حرب نشود.

[صفحه 273]
و من كلام له (ع): لابنه محمد بن الحنيفه رضوان الله عليه لما اعطاه الرايه يوم الجمل اين كلامي است كه حضرت اميرالمومنين (ع) به پسر خود محمد الحنيفه رضوان الله عليه گفته روز جنگ جمل وقتي كه حضرت (ع) علم را بدست محمد داد. بدان كه اين كلام مشتمل است بر بعضي آداب و رسوم قتال و جدال و تعليم كيفيت محاربه و مقاتله و درين كلام هفت اشارتست يكي نهي و شش امر. تزول الجبال و لا تزل كوه از جاي خود زايل گردد و تو از جاي خود زايل مشو. اين نهي است و غرض تاكيد و مبالغه است در ثبات و عدم تزلزل يعني بالفرض و التقدير اگر كوه از جاي خود بجنبد و به جاي ديگر رود بايد كه تو از جاي خود حركت نكني يعني چنانكه جنبيدن كوه و از جاي بجاي ديگر رفتن وي ممكن نيست عاده مي‌بايد كه حركت و انتقال كردن تو نيز ممكن نباشد زيرا كه انتقال و جنبش در جنگ از جاي بجاي ديگر دليل اضطرابست خصوصا نسبت به كسي كه علم در دست وي باشد و اضطراب دليل ترس و ضعف است و اين مستلزم دليري و قوت دشمن و نااميدي و سستي لشكر است. وعض علي ناجذك اين امر اول است يعني دندانهاي خود را بهم محكم بگير و زور كن و بيفشر. گفته‌اند در اين دو حكمت است: اول آنكه آدمي را در
محل حرب خوفي و دهشتي و ترسي غالب مي‌شود و گاه باشد كه رعده و لرزه بر اعضاي وي مستولي شود اين مستلزم شكست لشكر است و چون دندانها را بهم محكم بيفشرد آن لرزه و رعده از وي برود چنانكه اين معني مشاهده مي‌شود در حالت سرما زيرا كه چون سرما بر كسي غالب گردد و لرزه در وي پيدا شود بعضي از اعضاي وي بلرزد و چون دندانها را بهم بيفشرد (و زور كند آن لرزه از وي برود. حكمت دوم آنكه گفته‌اند چون دندانها را بهم بيفشرد) در محل جنگ قوت جمع شود و سر و دماغ از آن قوت متصلب و سخت گردد پس اگر ضربي يا قرعي بر سر آن كس واقع آيد تاثير چندان نكند بجهت تصلب سر و دماغ چنانكه حضرت (ع) در جاي ديگر فرمود و بعد از اين مذكور خواهد شد و بعضي گفته‌اند كه مراد از فشردن دندان به هم توطين نفس است بر حرب و تشدد در محاربه اعر الله جمجمتك اين امر دوم است يعني سر خود را به حق سبحانه و تعالي به سپر و بر سبيل عاريه و امانت به حضرت وي گذارد زيرا كه هر چه سبحانه و تعالي بر سبيل امانت گذارند حق سبحانه و تعالي آنرا به صحت و سلامت نگاه خواهد داشت و باز به صاحبش همچنان رد خواهد كرد بعضي شارحان گفته‌اند كه در اين سخت اشارت بود به آنكه حضرت محمد

الحنيفه در آن جنگ
كشته نخواهد شد و به صحت و سلامت از آن جنگ بيرون خواهد آمد و اين مستلزم ثبات و تمكن و قوت دل وي بود و تدفي الارض قدمك اين امر سيوم است يعني همچو ميخ بدوز و محكم گرداندن پاي خود را در زمين به طريقي كه بهيچ وجه بركنده نشود از جاي خود زيرا كه اين معني مستلزم قوت دل است و موجب ثبات لشكر است و مظنه شجاعت است و نشانه صبر و تحمل است بر جدال و قتال و از اسباب مغلوبيت دشمن است. ارم ببصرك اقصي القوم اين امر چهارم است يعني چشم خود را به نهايت لشكر انداز و همه قوم را نظر كن تا مطلع شوي بر كيفيت و كميت لشكر و تميز دهي ميان مقاتل و غير مقاتل و بداني كه ترا چه كاري مي‌بايد كرد و چه نوع اهتمام مي‌بايد نمود و بر چه اقدام مي‌بايد كرد وغض بصرك اين امر پنجم است يعني چشم خود را باز دار و از نظر كردن به طرف دشمن بعد از آنكه يكباره نگاه كردي و حال ايشان را دانستي زيرا كه عدم التفات به طرف ايشان بعد از يك نظر دلالت كند بر ثبات و فرار نفس و عدم اعتبار دشمن و مد نظر به طرف ايشان مقتضي ديدن بريق شمشيرهاست و اين موجب غالب شدن خوف و هيبت است بر نفس و نيز مضر چشم است گفته‌اند بهترين نظر در حرب آنست كه كسي نظري تيزي اندازد به طرف دشمن از ر
وي قهر و غضب بر سييل ترصد فرصت و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه و تعالي اين امر ششم است يعني بدان كه نصرت از نزد خداي تعالي است چنانكه حق سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه (و ما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم) يعني نيست نصرت الا از پيش خداي كه غالب و حكيم است زيرا كه چون كسي در جهاد با اعداي خدا و رسول خدا اين ملاحظه كند كه نصرت از پيش خداست خواهد دانست كه حق سبحانه و تعالي او را نصرت مي‌دهد به دليل آنكه خداي تعالي مي‌فرمايد كه (ان تنصروا الله ينصركم) يعني اگر نصرت دهيد دين خداي را خداي تعالي شما را نصرت دهد پس البته توكل خواهد كرد به خداي تعالي و ثبات خواهد ورزيد و الله تعالي اعلم.

[صفحه 276]
و من كلام له عليه‌السلام: لما اظفره الله سبحانه باصحاب الجمل و قد قال له بعض اصحابه وددت ان اخي فلانا كان شاهدنا ليري ما نصرك الله به علي اعدائك اين كلامي است كه حضرت اميرالمومنين (ع) ادا فرمود وقتي كه حق سبحانه و تعالي آن حضرت را نصرت داد بر اصحاب جنگ جمل يعني طلحه و زبير و اتباع ايشان در حالتي كه يكي از اصحاب آن حضرت عليه‌السلام به آن حضرت (ع) گفت كه من دوست داشتم و مي‌خواستم كه برادر من فلان كس حاضر مي‌بود در اين جنگ تا مي‌ديد حق سبحانه و تعالي چگونه نصرت داد ترا بر دشمنان فقال صلوات الله عليه اهوي اخيك معنا چون آن شخص اين سخن گفت حضرت اميرالمومنين (ع) فرمود كه آيا ميل دوستي برادر تو با ماست و ما را دوست مي‌دارد و نصرت ما را مي‌خواهد قال نعم آن شخص گفت آري يا اميرالمومنين ميل برادر من با شماست قال فقد شهدنا حضرت اميرالمومنين (ع) فرمود كه چون ميل برادر تو با ماست پس همان است كه اينجا حاضر بود و نصرت ما را مشاهده كرد يعني چون ميل و محبت او با ما بود خاطر او مشاهده ما بود و فكر و ذكر او به طرف ما بود پس به حسب باطن روحاني حاضر بود و مشاهده نصرت ما كرد اگر چه به حسب ظاهر جسماني غائب و دور بود ا ز ما. و لقد شهدنا في عسكرنا هذا قوم في اصلاب الرجال و ارحام النسا به درستي كه حاضر شدند و مشاهده كردند ما را درين لشكر ما قومي كه هنوز در پشت پدران و در رحمهاي مادران خوداند. اين كلام تاكيد و تقرير كلام سابق است و حاصلش آنست كه كساني كه در اين زمان موجود نيستند بلكه در پشت پدران و رحمهاي ماردان خوداند چون موجود شوند و ميل و هواي ايشان با ما باشد و دوستي ما ورزند و از استماع خبر نصرت ما در اين جنگ ايشان شاد شوند در حكم آن كسانند كه در اين زمان حاضرند و مشاهده نصرت ما كرده‌اند پس آن كس كه در اين زمان موجود باشد و ميل او با ما باشد به طريق اولي در حكم حاضر باشد اگر چه بر حسب ظاهر آن كس غايب باشد سيرعف بهم الزمان و يقوي بهم الايمان زود باشد كه زمان آن قوم را كه مذكور شد به ظهور آرد و موجود شوند و ايمان به ايشان تقويت يابد.

خطبه 013-سرزنش مردم بصره

[صفحه 277]
و من كلام له عليه‌السلام في ذم البصره و اهلها كنتم جند المراه شيخ ميثم بحراني رحمه الله عليه آورده كه روايت كرده‌اند كه چون حضرت اميرالمومنين (ع) از جنگ بصره كه آنرا جنگ جمل گويند فارغ شد و طلحه و زبير و اكثر لشكر ايشان كشته شدند و باقي ديگر منهزم گشتند و بصره را فتح كرد منادي را فرمود كه ندا در داد در بصره و گفت حكم اميرالمومنين (ع) است كه از فردا تا سه روز هر روز مردم شهر در مسجد جامع حاضر شوند و هيچكس تخلف نكند مگر كسي كه او را حجتي يا علتي باشد و هر كه بي‌حجتي يا علتي تخلف كند و حاضر نشود او را عذري نباشد پس چون قوم در آن روزي كه ميعاد بود جمع گشتند حضرت اميرالمومنين علي (ع) در مسجد جامع بصره در آمد و نماز صبح را با آن قوم گزارد و چون از نماز فارغ شد و برخاست و روي به جانب قوم كرد و پشت مبارك به طرف قبله از جانب راست محراب و حمد و ثناي خداي گفت و صلوات بر حضرت رسالت پناه و آل وي صلوات الله عليهم فرستاد و از براي مومنين و مومنات استغفار كرد و آنگه فرمود كه: (يا اهل البصره و يا اهل الموتفكه) اي اهل بصره و اي اهل شهري كه با اهل خود منقلب شد و زير و زبر گرديد و اهل او هلاك شدند و موتفكه نام ب
صره است انقلاب بصره و هلاك شدن اهل او مذكور خواهد شد ان‌شاءالله تعالي. كنتم جند المراه اي اهل بصره شما لشكر زن بوديد بدان كه حضرت اميرالمومنين مذمت كرده بصره را از چند وجه اول آنكه فرمود (كه لشكر زن بوديد) و هم گفت يا اهل الموتفكه يعني اي اهل شهري كه زير و زبر شد با اهل خود و خراب شد و اهل او همه هلاك گشتند زيرا كه معلومست كه زير و زبر گشتن و خراب گرديدن شهر و هلاك شدن اهلش به غرق يا خسف يا مانند آن بجهت فساد و شرارت و ظلم و معصيت و استحقاق عذابست دوم آنكه فرمود كنتم جند المراه يعني لشكر زن شديد كه آن عايشه است زيرا كه ايشان او را متولي امور خود گردانيدند و تابع امر وي شدند كه هر كه تابع زن باشد پيش اهل مذموم و ملوم باشد و كم عقل و ضعيف الراي باشد. سيما آنهايي كه تابع عايشه بودند و به حرب حضرت اميرالمومنين (ع) بيرون آمدند و با آنكه حرب آن حضرت حرب رسول است و حرب سول حرب خداست و او با رها از حضرت رسول‌الله (ص) اين معني را شنيد و فهميد و دانست مخالفت كرد. و اتباع البهيمه رغا فاجبتم و عقر فهربتم اي اهل بصره شما تابعان چهار پاييد چون آن چهار پا آواز كرد شما را جواب داديد و چون مجروح شد گريختيد اين وجه سيوم

است ا
ز مذمت اهل بصره و مراد از بهيمه آن اشتري است كه عايشه بر آن سوار بود و غرض آنست كه اهل بصره تابع اشتر شدند و ملاحظه آن اشتر مي‌كردند مادامي كه آن اشتر به حال خود ايستاده بود و عايشه بر پشت آن اشتر سوار بود اهل بصره كه لشكر او بودند مقيم بودند بر اطاعت عايشه و مصر بودند به حرب حضرت اميرالمومنين (ع) (و امام المتقين و يعصوب الدين طالب كل طالب و غالب كل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام و افضلها) چون آن اشتر را پي كردند و مجروح گشت و افتاد آن قوم منهزم گشتند پس ايشان اتباع بهيمه بوده باشند و هر كه تابع بهائم باشد حال و مرتبه وي معلوم است كه چه خواهد بود. و اين مذمت اشنع است از مذمت دومين بجهت آنكه متابعت بهائم ادون و اذول است از متابعت زنان و مراد از فرياد خواندن عايشه است مرقوم را به حرب حضرت اميرالمومنين (ع) در حالتي كه سوار بود بر اشتر. اخلاقكم دقاق خلقهاي شما اي هل بصره حقير و ضعيف و قبيح است و خلق خوب نداريد يعني صفات پسنديده نداريد اين وجه چهارم است از مذمت اهل بصره و مراد آنست كه اخلاق پسنديده و اوصاف حميده كه نسبت به نوع انسان كمال است يكي حكمت است يعني علم به اشياء كما هي و دو
م عفت است يعني عدل و داد با غير. سيوم شجاعت است و بعضي گفته‌اند كه جميع فضايل نفساني به اين سه چيز راجع مي‌شود و مقرر است كه هر چه ضد اين سه چيز است از طرف افراط و تفريط از اخلاق ناپسنديده و صفات رذيله است پس جهل كه ضد حكمت است و ظلم و جور كه ضد عفت است و جبن يعني بيدلي و ترس كه ضد شجاعت است از رذايل باشد و اهل بصره موصوف بودند بدين صفات زيرا كه متابعت زن و بهميه از جهل و ناداني بود و محاربه با حضرت اميرالمومنين (ع) از ظلم و جور بود و گريختن و منهزم گشتن با وجود كثرت و بسياري ايشان از بد دلي بود پس اخلاق ايشان ناپسنديده بوده باشد. و عهدكم شقاق و عهد و پيمان شما اي اهل بصره مخالفت كردن است اين وجه پنجم است از وجوه مذمت اهل بصره يعني عهد و سوگند شما را اعتباري نيست زيرا كه به آن وفا نمي‌كنيد و في الحال خلافت آن به ظهور مي‌رسانيد چنانكه با حضر ت امام المتقين و اميرالمومنين و وصي حضرت خاتم النبيين علي بن ابي‌طالب عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات بيعت كرديد و باز آن بيعت را شكستند و دينكم نفاق و دين ملت شما اي اهل بصره نفاق ورزيدن است و نفاق آنست كه كسي اسلام و ايمان و محبت ظاهر كند و در باطن ضد آن اظهار كرده باشد
اين وجه ششم است از وجوه مذمت اهل بصره مراد آنست كه اهل بصره

مخالف باطن ايشان است و موافق نيست كه بجهت آنكه اظهرا كرده بودند و با آن حضرت بيعت نموده و بعد از آن خروج كردند و محاربه نمودند كه كفر و ارتداد است و ماوكم زعاق و آب و شما اي اهل بصره شور و تلخ است بجهت آنكه بصره نزديك دريا واقع شده. و اين وجه هفتم است از مذمت اهل بصره و مراد آنست كه اختيار كردن مقام چنين دليل ناداني است ديگر آنكه آبداني كه به آب شور و تلخ پرورش يافته باشد خالي از سوء المزاج و بلادت و سودا و فساد راي و مانند آن نباشد و المقيم بين اظهركم مرتهن بذنبه كسي كه مقيم باشد در ميان شما اي اهل بصره در گرو گناه خود است اين وجه هشتم است از مذمت اهل بصره و حاصلش آنست كه كسي كه مقيم باشد در ميان شما البته طبيعت وي متاثر خواهد شد از صفات رذيله شما زيرا كه صحبت را تاثيري هست پس در اندك مدت شيوه اطوار و اخلاق آن كس مثل اطوار و اخلاق شما شود و افعال و اعمال وي همچو افعال شما گردد پس از وي گناهان و عصيان در وجود آيد پس هر كه در ميان شما مقيم باشد از شما جفاي بسيار به وي خواهد رسيد پس گويا كه اقامت آن كس در ميان شما به منزله عقوبت آن كس باشد پس گويا آن
كس كه در ميان شما مقيم است گناهي كرده كه مستحق عقوبت شده و در ميان شما در گرو آن گناه خود است. تا عقوبت آن گناه تمام مودي شود به وي. و الشاخص عنكم متدارك برحمه من ربه و كسي كه از ميان شما اي اهل بصره بيرون رفت رحمت و لطف خداي تعالي او را دريافت و تدارك حال وي كرد اين وجه نهم است از وجوه مذمت اهل بصره و حاصلش آنست كه اهل بصره كسانند كه بيرون رفتن از ميان ايشان دليل رحمت و لطف الهي است به سبب آنكه چون كسي از ميان ايشان بيرون رود طبيعت وي متاثر نخواهد شد از اخلاق ايشان پس از وي فساد در معصيت صادر نشود و ظاهر است كه اين لطف و رحمت است. كاني بمسجدكم كجوجو سفينه قد بعث الله عليها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من في ضمنها. گويا كه نظر مي‌كنم من به مسجد جامع شما مثل صدر كشتي كه بر روي آب نمايد در حالتي كه حق سبحانه و تعالي فرستاده باشد عذابي بر شهر شما از بالاي وي و از زير وي و غرق شده باشد هر كه اندرون اين شهر بوده باشد. اين وجه دهم است از وجوه مذمت اهل بصره و حاصلش آنست كه حق سبحانه و تعالي عذابي خواهد فرستاد بر اين شهر بصره و اين عذاب آن خواهد بود كه حق سبحانه و تعالي باراني و آبي مسلط خواهد گردانيد بروي شهر
كه تمام اهل اين شهر غرق شوند و شهر خراب گردد و هيچ چيز از عمارت اين شهر نماند الا مسجد جامع وي كه سر ديوار آن مسجد از آب بيرون آمده باشد مثل صدر كشتي مشحون كه از روي آب نمايان باشد و باقي

وي در آب درآمده باشد و ظاهر است كه اين عذاب دلالت مي‌كند بر (فساد و شرارت اهل بصره زيرا كه عذاب خداي تعالي بر كسي ناز ل مي‌شود كه مستحق آن باشد. اين كلام دلالت مي‌كند) بر آنكه آن حضرت (ع) مطلع بود بر مغيبات از اعلام علام الغيوب يا از الهام يا از اخبار حضرت رسالت پناه (ص) زيرا كه آن حضرت (ع) خبر داد از غرق شدن اهل بصره و خراب شدن آن شهر و آنچه آن حضرت (ع) خبر داد واقع شد چنانكه در اخبار صحيحه آمده كه شهر بصره يكبار در ايام القادر بالله عباسي و يكبار ديگر در ايام القائم بامر الله خراب شد از جهت غرق و هر كه در وي بود همه هلاك شدند و از عمارات چيزي باقي نماند غير ديوار مسجد جامع.

[صفحه 283]
و من كلام له عليه‌السلام في مثل ذلك اين نيز كلامي است كه حضرت (ع) فرموده در ذم اهل بصره ارضكم قريبه من الماء بعيده من السماء زمين شما اي اهل بصره نزديكست به آب و دور است از آسمان اما نزديكي زمين ايشان به آب بسبب آنست كه زمين‌ها بط و پست و مستفل است و نزديك دريا واقع شده در سراها و بساتين ايشان در هر شبانه روزي دو بار آب در مي‌آيد به سبب مدر و جزر آن دريا و به اندك حفري كه در زمين ايشان واقع شود آب تابع گردد پس جاي ايشان در معرض آنست كه به آب غرق شود و خراب گردد بلكه ايشان در محل تهلكه‌اند بسبب خوف استيلاي آب بر ايشان و منشاء مذمت ايشان از روي آنست كه چنين جاي را اختيار كرده‌اند بجهت مقام خود زيرا كه اين دلالت مي‌كند بر قلت عقل و حماقت و بلاهت ايشان. و اما دوري زمين ايشان از آسمان لازم است از مقدمه سابقه زيرا كه چون زمين ايشان در غايت هبوط و تسفل باشد بالضروره از آسمان دور خواهد بود و بعضي از اهل هيئت گفته‌اند كه اخفض مواضع زمين و ابعد آن از آسمان زمين بصره و حوالي آنست و بعضي گفته‌اند كه ظاهر اين كلام مراد نيست بلكه اشارتست به آنكه اهل بصره به جهت اتصاف به اوصاف مذمومه چنانكه سابقا مذكور شد د
ورند از نزول فيض وجود و رحمت ايشان الهي و مستعد و مستحق آنند كه عذاب نازل شود و بر ايشان و دوري زمين ايشان از آسمان كنايتست از اين معني. خفت عقولكم خفيف و ناقص است عقلهاي شما اي اهل بصره. اين اشارتست به آنكه استعداد ادراك وجوه مصالح در نفسهاي ايشان كم است و معرفت تدبير احوال در ذوات ايشان ناقص است زود انتقال مي‌نمايد به چيزي كه فعل آن لايق نيست به جهت ضعف عقل و تدبير و قلت معرفت مصالح و اتصاف به عنادت و حماقت. و سفهت حلومكم و ناقص است حلمهاي شما اي اهل بصره اين كلام اشارتست به آنكه ايشان موصوفند به رذيله سفاهت و سفاهت آنست كه كسي را حلم و بردباري نباشد و به اندك چيزي نفس سبعي وي هائج گردد و قوت غضبيه در حركت آيد و به سرعت و به فحش و شتيمه اشتغال نمايد. فانتم غرض لنا و اكله لا لكل و فريه لصائل پس شما نشانه‌ايد هر كسي را كه به سوي شما تير اندازد و لقمه آن كسي‌ايد كه خواهد شما را بخورد و دريده آن كسيد كه بر شما حمله آورد و خواهد كه بر شما را بدرد. اين سه صفت لازمه خفت عقل و سفاهت است كه مذكور شد و متفرع است بر آن و صفت اول اشارتست به آنكه ايشان به سرعت مقصد ايذاي موذي مي‌شوند و صفت

دوم کنايت است از آنکه اکل مال
ايشان مر طامعان را زود ميسر است. و صفت سيوم آنست که اشارتست به آنکه کسي که در صدد قتل ايشان باشد کم عقل‌اند و ضعيف التدبير و وجوه مصالح و مفاسد را نمي‌دانند به جهت کم عقلي و حماقت و سفيهند و به سرعت در غضب مي‌شوند و حلمي و صبري ندارند پس زود از ايشان چيزي چند در وجود خواهد آمد که موجب ايذاي ايشان باشد يا مقتضي نهب اموال و صلب نعمتهاي ايشان گردد يا مودي به قتل و هلاك ايشان شود.

[صفحه 285]
و من كلام له عليه‌السلام فيما رده علي المسلمين من قطائع عثمان اين كلامي است كه حضرت اميرالمومنين علي (ع) ادا فرمود در باب اقطاع مسلمانان كه عثمان به اقارب خود داده بود و حضرت اميرالمومنين علي بن ابي‌طالب (ع) را باز به مسلمانان رد كرد. روايت كرده‌اند كه اقطاع بسيار كه مسلمانان فتح كرده‌اند و از كفار گرفته‌اند و همه مسلمانان در آن شريك بوده‌اند عثمان در ايام خلافت خود آن را به اقارب خود از بني‌اميه و غيرهم داده غصبا علي المسلمين و چون او را كشتند و به حضرت اميرالمومنين (ع) بيعت كردند در مدينه آن حضرت بر بالاي منبر بر آمد و خطبه(اي) ادا فرمود مشتمل بر آنكه اقطاع مسلمانان كه عثمان بن عفان از ايشان غصب كرده به قوم خود داده بود همه آن (به) مسلمانان رد بخواهم كرد و بعضي از آن خطبه اين كلام است كه مذكور مي‌شود. و الله لو وجدته قد تزوج النسا و ملك به الاماء لرددته مي‌فرمايد به حق خداي كه جز او خدايي نيست آنچه حق مسلمانان بوده و عثمان به مردم داده آن را رد خواهم كرد به مسلمانان اگر چه به آن تزويج زنان واقع شده باشد يا به آن كنيزان خريده باشند. يعني اگر چه آن اقطاع را مهر زنان كرده باشند يا ثمن كنيزان
گردانيده باشند كه من آن را از ايشان خواهم گرفت و به مسلمانان رد خواهم كرد. فان في العدل سعه يعني عدل كنيد به درستي كه در عدل و داد وسعت و گشادگي است. اين كلام اشارتست به آنكه رد اقطاع بر مسلمانان از عدل است و حق سبحانه و تعالي امر كرد به عدل چنانكه مي‌فرمايد كه (اعدلوا هو اقرب للتقوي) يعني عدل كنيد كه عدل نزديكتر است به تقوي و پرهيزگاري. و جاي ديگر مي‌فرمايد كه (ان الله يامر بالعدل و الاحسان) يعني خداي عز و جل تعالي امر مي‌كند به عدل و داد و هر چه خداي تعالي امر كرده در آن شكي و حرجي نيست و واجبست بر مكلف كه در آن عدل درآيد و به مقتضاي آن عمل كند بجهت آنكه عدل مستلزم رضاي مظلوم و برائت ذمه ظالم است از حق آن مظلوم و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق و هر كه بر وي عدل تنگ باشد پس جور بر وي تنگ‌تر خواهد بود يعني هر كه به عدل راضي نشود و حق مسلمانان و مظالم مردم را به عدل بر ايشان رد نكند آن چيز را از وي به زور و قهر خواهند گرفت و به مستحق خواهند داد پس ننگي و حرج بر وي زياده خواهد شد.

[صفحه 286]
و من خطبه له عليه‌السلام لما بويع بالمدينه (اين خطبه است كه حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام ادا فرموده در مدينه معلا وقتي كه قوم به آن حضرت بيعت كردند) ذمتي بما اقول رهينه و انا به زعيم مي‌فرمايد كه حرمت من و عهد من در گرو قول من است كه خواهم گفت و من ضامن و متكفل قول خودم و اين كلام تاكيد است در صدق و صحت كلامي كه مذكور خواهد شد. ان من صرحت له العبر عما بين يديه من المثلات حجزته التقوي عن تقحم الشبهات به درستي كه هر كه ظاهر شد بر وي عبرتها و عبرت گرفت از آفات و عقوبات دنيا و انقلابات وي مانع گشت آن كس را از تقوي و پرهيزگاري از آنكه خود را در شبهات اندازد. و حاصل اين كلام آنست كه تقوي و پرهيزگاري واجب و لازم است و اين تقوي از عبرتها حاصل مي‌شود و عبرت وسيله تقوي مستلزم پرهيزگاري است زيرا كه هر كه عنايت الهي زمام عقل او را به راه هدايت كشيد و از چاه ضلالت و غوايت و جهالت بيرون آورد و به نور بصر و بصيرت مشاهده آفات و عاهات دنيا كرد و ملاحظه عقوبات و انقلابات حالات وي نمود و تغييرات احوال اهل دول از ملوك و سلاطين كه دنياداري و مكنت پرستي مي‌كردند بر وي منكشف گشت بر آن كس ظاهر خواهد گشت كه دنيا
و ما فيها و جميع مستلذات وي اوهام باطله و خيالات رذيله است پس از حق سبحانه و تعالي فيض بر دل وي فايض خواهد شد و او را تقوي و خشيتي و خوفي پديد خواهد شدن و اين تقوي و خوف و خشيت حاجز و مانع خواهد گشت او را از آنكه نفس خود را در ورطات شبهات و مهلكات اندازد و اگر كسي ازين تعلقات و انقلابات دنيا متنبه نشود و او را از اين چيزها عبرتي حاصل نگردد و از هر باب تقوي و خوفي پديد نشود سياه دل و سياه روي ازل و ابد باشد و مراد از شبهات حرام است يا چيزيكه نزديك به حرام باشد و اشتباه به حرام داشته باشد. شيخ ميثم بحراني رحمه الله عليه در شرح خود آورده كه مراد از شبهات امور فانيه زايله و مستلذات دنيويه باطله است كه اوهام و خيالات فاسده آن را به صورت حق باقي به كوتاه‌نظران و دنياپرستان مي‌نمايد اما عقل صحيح كه اسير نفس حيواني نيست و تميز مي‌كند حق را از باطل و باقي را از فاني بر وي اشتباهي ندارد كه اين باطل است و مراد از تقوي ترس و خوف است از خداي تعالي چنانكه سبحانه و تعالي مي‌فرمايد كه (يا ايها الذين آمنوا اتقوالله) يعني اي آن كسان كه ايمان آورديد بترسيد از خداي تعالي و جاي ديگر مي‌فرمايد كه (ابراهيم اذا قال لقومه اعبدوا الل

ه و اتقوه) يعني حضرت ابراهيم پيغمبر (ع) گفت مرقوم خود را كه خداي تعالي را بپرستيد و از وي بترسيد و جاي ديگر مي‌فرمايد كه (تزود وافان خير الزاد التقوي) يعني توشه آخرت حاصل كنيد و بهترين توشه ترس خداي تعالي است. و بدان كه تقوي عبارتست از ترس خداي تبارك و تعالي و مستلزم اعراض است از متاع دنيا و زينت او و مستلذات او و از جميع چيزهايي كه موجب التفات به ما سوي الله يعني تقوي منجر مي‌شود به آنكه متقي از همه چيزها اعراض كند و بالقصد بهيچ چيز التفات نكند الا به خداي تعالي و اين را زهد حقيقي مي‌نامند. و بعضي گفته‌اند كه تقوي ترك معصيت است چنانكه خداي تعالي مي‌فرمايد كه (و اتوا البيوت من ابوبها و اتقوا الله) يعني خانها را از در درآئيد و خداي تعالي را معصيت مكند و از اينجا گفته‌اند كه تقوي آنست كه كسي حرام را ترك كند و ورع آنست كه كسي مكروه و شبهه را ترك كند تا در حرام نيفتد و عفت آنست كه كسي مباح را ترك كند تا در مكروه و شبهه واقع نشود. الا و ان بليتكم قد عادت كهيئتها يوم بعث الله نبيه عليه‌السلام بدانيد و آگاه باشيد كه بليه و محنت شما بازگشت همان صفت است كه در وقت بعثت حضرت پيغمبر (ص) بود يعني چنان كه پيش از بعثت حض
رت رسالت پناه (ص) اهواي شما مختلف و آراي شما متشتت و متخالف بود و در ميان شما الفت نبود و دين نداشتيد و دين خداي را نصرت نمي‌داديد و عقل شما اسير و مقهور شيطان بود و مطيع و منقاد ابليس پليد بوديد اين زمان هم بهمان صفتها موصوفيد و اين صفات از اعظم بلياتست كه مردم به آن مبتلي مي‌گردند و غرض از اين كلام تنبيه قوم است به آنكه ايشان تقوي ندارند زيرا كه تقوي مستلزم آن است كه كسي مبتلي به اين صفات نباشد پس هر كه موصوف به اين صفات مذكوره باشد از تقوي عاري خواهد بود. و الذي بعثه بالحق لتبلبلن بليه و لتغربلن غربله و لتساطن سوط القدر حتي يعود اسفلكم اعلامكم و اعلاكم اسفلكم. به حق آن كسي كه حضرت رسالت پناه (ص) را به حق فرستاد كه شما را همي و حزني شديد پيش خواهد آمد و شما را به غربال خواهند بيخت چنانكه آرد را به آردبيز مي‌بيزند و شما را بر هم خواهند زد چنانكه طعام را در ديگ بر هم زنند به مرتبه(اي) كه زير، بالا گردد و بالا، زير گردد. و اين كلام از لوازم و متفرعات كلام سابق است و مراد آنست كه چون اين قوم از تقوي و خوف خداي تعالي عاري و خالي مانده و تابع اهواي باطله و آراي مختلفه گرديدند و دين خداي را نصرت ندادند و بسبب ا
ين اوصاف سه چيز به ايشان نازل خواهد شد كه آن سه چيز ثمره آن اوصاف است اول آنكه غم شديد به ايشان خواهد رسيد و اين اشارتست به آنچه بني‌اميه و ساير حكام جور پيشه بعد از وفات آن حضرت (ع) به ايشان گردند از ظلم و جور و نهب و غارت و حبس و غير اينها چنانكه

مذكور است در كتب و مي‌تواند بود كه مراد از غم شديد وفات آن حضرت (ع) باشد از ضربت ابن ملجم عليه اللعنه زيرا كه غم اشد از اين بر آن قوم و ساير شيعه هرگز نازل نشد پيش از آن دوم آنكه ايشان را به غربال خواهند بيخت و اين اشارتست به آنكه بني‌اميه و ساير ظلمه عليهم اللعنه و هر كسي كه با وي عداوت داشتند همه را بعد از وفات آن حضرت (ع) از ميان آن قوم برچيدند و هلاك كردند. سيوم آنكه ايشان را بر هم خواهند زد مثل طعامي كه در ديگ آن را بر هم زنند و به مرتبه‌اي كه زير بالا گردد و بالا زير گردد و اين اشارتست به آنكه بني‌اميه و غيرهم از حكام جور بعد از وفات آن حضرت (ع) اراذل و اسقاط آن قوم برداشتند و بزرگ ساختند و حاكم گردانيدند پر بزرگان ايشان و اكابر ايشان را پست و حقير و زبون ساختند و انواع اهانت به ايشان رسانيدند و قواعد و قوانين ايشان را بر هم زدند و متغير گردانيدند و حاصل اين
كلام مجملا اخبار و اعلام است از افعال و اعمال بني‌اميه و اتباع ايشان عليهم اللعنه كه بعد از وفات آن حضرت (ع) نسبت به اصحاب و اتباع آن حضرت (ع) و ساير رعايا واقع خواست شدن چنانكه در كتب اخبار و تواريخ مذكور است كه خواص ايشان را كشتند و بعضي از ايشان را غارت كردند و ضعيف گردانيدند و بعضي را محبوس ساختند و بعضي را از اوطان منجلي گردانيدند و بعضي را كه ضعيف الايمان و سست اعتقاد بودند به حيل و مكر و غدر و وعيد و مانند آن تابع خود گردانيدند و انواع فساد اصناف فجور و ظلم و جور از ايشان در وجود آمد كه تفصيل آن در اين كتاب ميسر نيست. و ليسبقن سابقون كانوا قصروا و ليقصرن سابقون كانوا سبقوا بدرستي كه پيش خواهند افتاد كساني كه پيش از اين مقصر و باز پس افتاده بودند و تقصير خواهند كرد و باز پس خواهند افتاد كساني كه پيش از اين سابق بودند بعضي از شارحان گفته‌اند كه مراد از مقصران كه سبقت خواهند گرفت آن قومند كه بعد از وفات حضرت رسالت پناه (ص) آن حضرت را نصرت ندادند و تقصير كردند در نصرت آن حضرت (ع) و باز بعد از قتل عثمان به آن حضرت بيعت كردند و آن حضرت را نصرت دادند و از براي حضرت (ع) در محاربات مقاتله كردند و مراد از ساب
قان كه تقصير خواهند كرد آن قومند كه ايشان را در اسلام سبقت بوده و با آن حضرت (ع) در مبداء امر اتفاق نمودند و بيعت كردند و باز از آن برگشتند و به آن حضرت (ع) مخالفت و محاربه كردند. و شارح علامه ميثم بحراني رحمه الله عليه گفت كه مراد از مقصران كه سبقت خواهند گرفت و آن كسانند كه عنايت الهي و توفيق غيرمتناهي رفيق ايشان گشت (و) ايشان را به راه هدايت برد پس ايشان مهتدي گشتند و به طاعت خداي تعالي اشتغال نمودند و تابع اوامر حق سبحانه و تعالي شدند و از نواهي منزجر گشتند بعد از آن كه درين امور مقصر بودند و مراد از سابقان كه

مقصر خواهند گشت آنانند که حال ايشان برعکس اين قوم باشد. و الله ما کتمت و شمه و لا کذبت کذبه به حق خدايي که جز او خداي نيست که هرگز يك کلمه پنهان نکردم و هرگز دروغي و خلاف واقعي از من صادر نشد حاصل اين کلام آنست که هر سخني که از حضرت رسالت پناه (ص) شنيدم که افشاي آن مباح بود هرگز آن سخن را از کسي پنهان نکردم و خلاف نگفتم خواه آن سخن در اين معني بوده باشد که در اين خطبه مذکور شد يا در غير آن از هر باب سخني که بوده باشد و غرض از اين کلام تاکيد کلام سابق و لا حق است بر صدق و تحقق وقوع و لقد نبئت بهذا ا
لمقام و هذا اليوم به درستي که حضرت رسالت پناه (ص) مرا خبر داد به اين مقام و به اين روز يعني حضرت پيغمبر (ص) خبر داده مرا از اين روز و از اجتماع مردم در اين روز بر من و بيعت کردن ايشان مرا. و غرض از اين کلام تنبيه خلق است بر وجوب اتباع و اطاعت آن حضرت (ع) و تنفير ايشان است از باطل. الا و ان الخطايا خيل شمس حمل عيها اهلها و خلعت لجمعها فتقحمت بهم في النار بدانيد و آگاه باشيد که خطا و معصيت مثل اسبانست که رام نشده باشد براي سواري و رمنده باشد و خداوند آن اسبان بر آن آسان شده باشند و لگامهاي آن اسبان را از سر ايشان کنده باشند پس آن اسبان ايشان را برداشته به دوزخ درآورند حاصل کلام آنکه عصيان و خطا به منزله اسب شموس شده است که کسي بر وي سوار باشد و لگام وي را از سر وي برداشته باشد چنانکه آن اسب بالضروره آن اسب راکب خود را در ورطات تلف و مبهالك خواهد درآورد و هلاك خواهد گردانيد و معصيت و خطا نيز مرتکب خود را در درکات جهنم خواهد درآمد و هلاك ابدي خواهد گردانيد و غرض از اين کلام آنست که از ارتکاب معصيت درو مي‌بايد بود زيرا که شره معصيت دخول دوزخ است پس از او اجتناب تمام بايد کرد. الا و ان التقوي مطايا ذلل حمل عليها
اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنه بدانيد و آگاه باشيد که تقوي و پرهيزگاري مانند اشترهاست که رام و ذليل شده باشد بجهت بار و سواري و اصحاب آن اشتران سوار شده باشند و مهاري اشتران بدست ايشان داده باشند پس آن اشتران را در بهشت در آرند. حاصل اين کلام آنست که تقوي و پرهيزگاري مثل اشتر ذلول رام است که کسي بر آن سوار باشد و مهار آن به دست آن کس باشد پس چنانکه آن اشتر را هر جاي که خواهد مي‌تواند راند و از سواري خطري نيست و راکب وي به مقصد و منزل خود خواهد رسيد به صحت و سلامت تقوي نيز چنين است زيرا که ملازم وي از خطر و بيم هلاك شدن ايمن است و به سعادت ابدي برسد که مقصد اسني و مطلب اعلي است. و غرض از اين کلام آنست که ملازم تقوي از لوازم و واجباتست زيرا که ثمره آن خلود است در بهشت و هر کار که عاقبت وي بهشت باشد ارتکاب آن از لوازم خواهد بود. حق و باطل و لکل اهل تقوي

حق است و خطايا و معصيت باطل است و هر يكي از اين حق و باطل اهل و صاحبي دارد كه به آن اشتغال مي‌نمايد چنانكه در مشاهده معلوم و ظاهر است زيرا كه بعضي متقي و صالحند و بعضي عاصي و طالحند. فلئن امر الباطل لقديما فعل اگر باطل بسيار شد و غالب گشت در قديم الزمان چن ين بود و لئن قل الحق فلربما و لعل و اگر حق كم است در ميان مردم گاه باشد كه بسيار شود و اميد است كه غالب گردد غرض از اين كلام اعتذار است نسبت به اهل حق و ذم و توبيخ است نسبت به جاهل و به اهل باطل يعني كثرت باطل و قلت حق در اين زمان عجيب و غريب نيست زيرا كه در قديم الزمان چنين بود پس از اين دلتنگ نبايد شد و مشقت و تعب بسيار بخود راه نمي‌بايد داد در امر معروف و نهي منكر نسبت به كساني كه متاثر نمي‌شوند و آن را قبول نمي‌كنند و نيز گاه باشد كه حق بسيار گردد و باطل كم شود و لقلما ادبر شي فاقبل و اميد است كه چيزي كه ادبار كرد باز اقبال كند يعني حق اگر چه ادبار كرد و كم شد اما اميد است كه باز اقبال كند و باز گردد و بسيار شود.
[صفحه 295]
و من هذه الخطبه: شغل من الجنه و النار امامه مي‌فرمايد كه مشغول شد به بهشت و دوزخ آن كسي كه بهشت و دوزخ پيش وي است يعني هر كسي كه بهشت و دوزخ منظور نظر و ملحوظ وي باشد و آن كس دايما در ذكر و فكر بهشت و دوزخ باشد به مرتبه‌اي كه گويا آن كس مشاهده مي‌كند و معاينه هر دو را مي‌بيند و آن كس داند كه عاقبت الامر و نهايت العمر مسافرت حيات وي به يكي ازين دو چيز منتهي خواهد شد (البته آن كس را كه مشغول بايد شد) به اسبابي كه مودي شود به بهشت و منجي باشد از دوزخ و همگي اوقات خود را در اين دو چيز صرف بايد كرد و اشتغال به غير ازين دو چيز لايق نباشد. و اگر آن كس به غير از اين دو چيز بايد اشتغال نمايد و اوقات خود را در غير اين دو چيز صرف كند در حكم بهائم باشد چنان كه منطوق (آيت اولئك كالانعام) دليل و شاهد است در اين معني. ساع سريع نجا و طالب بطيء رجا و مقصر في النار هوي كسي كه سعي كند در راه رستگاري رستگار باشد و كسي كه طلب رستگاري كند اما سست باشد در آن طلب اميدوار باشد و كسي كه تقصير كند و طلب رستگاري نمايد در دوزخ باشد. حاصل اين كلام آنست كه مكلفان بر سه قسم‌اند: اول آن كسانند كه در طلب رضاي خداي تعالي رغبت
تمام دارند و همگي اوقات خود را در آن طلب صرف مي‌كنند به غايت سعي و نهايت جد و جهد كه ممكن است نسبت به ايشان و جميع اوامر حق تعالي به جاي مي‌آوردند و از جميع نواهي اجتناب مي‌كنند و هيچ از اوقات خود جز در تحصيل اسباب رضاي خدا تعالي صرف نمي‌كنند اصلا و اين قسم ناجي و رستگارند و اهل فوز و فلاحند چنانكه حق تعالي

مي‌فرمايد (و السابقون السابقون اولئك المقربون في جنات النعيم) يعني آنها كه پيشدستي كردند در طلب تحصيل و رضاي خداي تعالي ايشان مقدمند بر همه و مقربان درگاه الهند و در بهشت پر نعمتند. قسم دوم آنكه كسانند كه در تحصيل رضاي خداي تعالي طلبي في الجمله دارند اما در آن طلب سعي و جدي كه ممكن است ندارند بلكه در آن طلب سستي دارند و بعضي اوامر را به جاي مي‌آرند و بعضي را ترك مي‌كنند و (از منهيات اجتناب مي‌كنند و) از بعضي ديگر نمي‌كنند في الجمله ايشان دو جهت دارند جهت طلب و جهت تقصير و آن كسان راجي و اميدوارند از جهت طلب و مخفي نيست كه رجا متفاوتست به حسب تفاوت طلب قسم. سيوم مقصرانند و آنها كسانند كه ترك طلب و تحصيل رضاي خداي تعالي كردند و همه اوقات را در ما لا يفي و مستلذات كه ترك طلب و تحصيل صرف كردند و اين كسان اهل
دوزخند. گفته‌اند كه حالات مردم در طلب رضاي خداي تعالي بجهت فايده معاد مثل احوال اهل زراعت است بجهت تحصيل فايده معاش پس اگر كسي زمين خوب حاصل كرد و آن چنانكه مي‌بايد در وقتش حرث كرد و از براي زراعت آماده و مهيا ساخت و تخم خوب در هنگام زراعت در آن زمين ريخت و از مضرت كه مي‌بايد در محل آب دادن آب شيرين بر آن زمين روانيد و آن را از آفت خرس و خوك و دد و دام و ساير موذيات كما هو حقه محفوظ گردانيد و آنچه قدرت و اختيار وي به آن نمي‌رسد مثل انبات و انماء و مانند آن را بر لطف خداوند تعالي گذاشت و توكل بر كرم وي كرد البته آن كس از آن زراعت حاصلي دارد و آنچه كشت خواهد درويد و اگر كسي كه همه مذكورات را بجاي آرد مگر آنكه در آب دادن و يا در محافظت سستي از وي واقع شود يا در آخرت وقت زراعت كرده باشد مثلا اميدوار بود و يمكن كه در محل درو نااميد نشود و بعضي از آن زراعت را درو كند اگر چه همه را ندرود. و اما اگر كسي اصلا زراعت نكند يا در زمين شوره زراعت كند يا تخم پوسيده بكارد يا اصلا سعي و محافظت واقع نشود آن كس هيچ حاصل نخواهد داشت و در وقت درو خائب و محروم خواهد ماند و اگر چيزي حاصل شود آن مقدار نخواهد بود كه از آنجا او را به
ره و فايده در معيشت باشد. حال زراعت آخرت نيز بر اين قياس است و از اينجاست كه حضرت رسالت پناه (ص) فرمود كه (الدنيا مزرعه الاخره) زيرا كه نفس انساني به منزله زمين است و تطهير نفس از خباثت و شرارت به منزله آماده گردانيدن زمين است از براي زراعت و معرفت خداي تعالي و رضاي وي به منزله تخم است و ساير طاعات و عبادات و اتباع مامورات به منزله سقي و آب دادن زراعت است و مخالفت نفس اماره و شيطان و اجتناب منهيات و شهوات و لذات به منزله محافظت

زراعت است از خرس و خوك و ساير هوام پس هر كه زمين نفس خود از خاك و خاشاك خباثت و شرارت پاك كند و مستعد زراعت تخم معرفت حق سبحانه و تعالي گرداند و آن تخم را در آن زمين بريزد و از ضلال طاعات و عبادات و اتباع مامورات سيراب گرداند. و از دد و دام عصيان آن زراعت كما هو حقه محافظت و توكل بر فيض وجود فياض وجود كند البته در وقت درو كه عالم معاد است حاصلي خواهد شد و اگر كسي همه چيزها كه مذكور شد به جاي آرد مگر بعضي از اوامر را ترك كند يا بعضي منهيات را مرتكب گردد و باز به عفو غفور التجا كند يا در راه توبه درآيد يا دست به دامن شفيعي زند اميد آن خواهد بود آن كس از زراعت خود بهره برد و اما اگر زمين
نفس خود را از خباثت و شرارت پاك نگرداند يا از تخم معرفت چيزي در آن زمين نريزد و يا تابع نفس اماره شده در بحر فسق و فجور معاصي غرق گشته باشد بلاشك در روز قيامت غير حسرت و ندامت و وبال و ملامت چيزي ديگر نخواهد بود نعوذ بالله و من سيئات اعمالنا. اليمين و الشمال مضله و الطريق الوسطي هي الجاده طرف راست و طرف چپ هر دو راه ضلالت است و راه ميانه جاده راست است. مراد از راه ميانه شريعت است (و مراد از طرف راست افراط و غلو است) يعني بيرون رفتن از حسد و مراد از طرف چپ تفريط است يعني تقصير كردن حاصل اين كلام آن است كه آنچه پيغمبران از خداي تعالي آورده‌اند و به خلقان رسانيده‌اند از معارف و اعتقادات و اوامر نواهي و اعمال و حرام و حلال و غيرذلك كه شريعت عبارت از آنست طريق حق و راه راست و جاده وسطي و صراط مستقيم است سلوك آن طريق فرض عين و لازم مطلق است چنانكه در خبر آمده كه (خير الامور اوسطها) بهترين راهها راه ميانه است و مخالفت آن جاده وسطي خطا و ضلالت است خواه آن مخالفت افراط و تعدي باشد مثل اعتقاد نصيريه كه حضرت اميرالمومنين (ع) را خدا اعتقاد دارند و خواه تفريط و تقصير باشد مثل اعتقاد سنيه كه آن حضرت را بعد از حضرت رسالت پ
ناه (ص) بلافصل امام نمي‌دانند و مثل اعتقاد خوارج و نواصب كه به آن حضرت بغض و عدوات مي‌ورزند و از اينجاست كه حضرت اميرالمومنين (ع) فرموده است (هلك في اثنان محب غال و مبغض قال) يعني هلاك شدند درباره من دو طايفه يكي آنكه در محبت من غلو كند به مرتبه (اي) كه مرا به الوهيت و ربوبيت نسبت كند و ديگري آنكه مرا ترك كند و به من بغض عداوت ورزد. عليها ما في الكتاب و آثار النبوه هر چه در كتاب خداست دليل و هادي است بر جاده شريعت از مقاصد الهيه و معارف حقيقيه است و اعمال مرضيه و اوامر و نواهي و آثار النبوه و سنت پيغمبر نيز بر آن راه شريعت واقع است. و منها منفذ السنه و اليها مصير العاقبه

معرفت روش حضرت پيغمبر (ص) از اين جاده شريعت ماخوذ است و از آنجا گرفته شد و مرجع و مصير عاقبت خلق به سوي راه شريعت باز ميگردد و در امور دين و دنيا بجهت آنكه نظام خال خلق در امور معاش و معاشرت مي‌بايد كه به عدل و راستي باشد و اگر نه ظلم باشد و عدل و راستي از شرع ماخوذست و انتظام حال ايشان در امور اخروي به معرفت و عبادت است و آن نيز از شريعت ماخوذ است پس مبدا و مفاد هر دو به شريعت منوط و مربوط است. هلك مكن ادعي و خاب من افتري هلاك شد آنكه دعوي ك
رد نااميد گشت آن كس كه افترا و بهتان بست بر كسي و احتمال دارد كه اين كلام دعا باشد بر مدعي و مفتري يعني هلاك باد كسي كه دعوي كند و نااميد باد كسي كه افترا كند اما سبب خبيت و نااميدي مفتري ظاهر است زيرا كه افترا نسبت دادن چيزي است بر كسي به غير حق بر سبيل دروغ. و ظاهر است كه دروغ حرام است و مرتكب حرام خاسر و خائب است در دنيا و آخرت سيما وقتي كه كذب او ظاهر شود چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد (و قد خاب من افتري) يعني به درستي كه نااميد شد آن كسي كه افترا كرد بر كسي. و اما هلاك شدن مدعي كه دعوي وي باطل باشد نيز ظاهر است بر آن قياس كه گذشت و اگر دعوي آن كس حق باشد خالي از آن نباشد كه آن كس محتاج به آن دعوي باشد يا نباشد اگر محتاج باشد آن دعوي مباح باشد بلاخلاف و اگر آن كس محتاج به آن دعوي نباشد نزد اهل حقيقت آن است كه آن مدعي نيز هالك است بجهت آنكه دعوي چنين دليل و عجب است و عجب از مهلكات است چنانكه روايت است از حضرت رسالت پناه (ص) كه فرود ثلاث مهلكات شح مطاع و هوي متبع و اعجاب المرء بنفسه يعني سه چيز آدمي را: هلاك مي‌كند يكي بخل نفس كه كسي مطيع آن باشد دوم هواي نفس كه كسي تابع وي باشد سيم خودپسندي. بعضي شارحان گفتها
ند كه مراد از اين كلام آنست كه هلاك شد آن كسي كه دعوي امامت كرد به غير حق و نااميد گشت آن كس كه افترا كرد در دعوي امامت من ابدي صفحته للحق هلك عند جهله الناس هر كه متصدي ظاهر گردانيد حق شود هلاك گردد نزد مردم و جاهل يعني هر كه خواهد كه حق را ظاهر كند در ميان مردم و در صدد آن شود كه مردم را به حق بخواند و به سوي حق باز گرداند و در آن سعي نمايد وجد و جهد كند بالضروره چيزي چندي از زبان و جوارح وي ظاهر خواهد شد كه موافق طبع زشت درشت جاهلان نباشد پس آن جهال را از آن كس رنجش و كراهيت و تنفر پيدا خواهد شد و چون چنين باشد هيچ مستعبد نباشد كه آن كس از دست و زبان آن جهال هلاك گردد. كفي بالمرء جهلا ان لا يعرف قدره بس است ناداني مرد آن مقدار كه مرتبه خود را نداند يعني ادني چيزي كه جهل كسي به آن معلوم

مي‌شود آنست كه كسي نداند كه او چه مقدار فضل دارد و چه كمال حاصل كرده و علم و معرفت وي چند است و مرتبه وي در ميان مردم تا كجاست پس هر كه او مرتبه خود را بر اين وجه نداند او جاهل است و در تعداد جهال باشد اگر چه او را در علوم تصانيف باشد زيرا كه اين جهل منشاء تكبر و عجب و قول باطل و ادعاي كمال و تجاوز خداست و اينها همه از مهلك
ات دانستن مرتبه خود از كمال است چنانكه كلام اميرالمومنين (ع) دلالت مي‌كند بر اين در آنجا كه فرمود (رحم الله امرءا ارعف قدره و لم يتعد طوره) يعني رحمت كناد خداي آن مرد كه شناخت مرتبه خود را و از حد خود تجاوز نكرد. لا يهلك علي التقوي سنخ اصل و لا يظما عليها زرع قوم هلاك نشود بيخ هيچ درختي كه بر تقوي كشته شده باشد و تشنه نشود زراعت هيچ قومي كه پرهيزگاري روئيده باشد يعني هر تخم معرفتي و عملي خواه دنيوي و خواه اخروي كه آن زمين تقوي كشته شود و صاحب آن موصوف به صلاح و پرهيزگاري باشد آن تخم خواهد روئيد و سبز خواهد گرديد. و از بي آبي ضايع نخواهد شد و از وي ثمره و فايده حاصل خواهد آمد و صاحبش از وي بهره‌مند خواهد گرديد و اين كلام استعاره است و مراد آنست كه صاحب تقوي در دنيا و عقبي فالح و رستگار است و از تقوي محفوظ است و ضايع نيست و غرض ترغيب است بر تقوي فاستروا ببيوتكم پس پنهان شويد و ساكن گرديد در خانهاي خود زيرا كه چون نفسها شرير و خبيث باشد ظهور در ميان مرد موجب اختلاط و اجتماع است و اجتماع مستلزم مناظرات و مشاجرات و گفتگوي است و اينها موجب فتنه است پس چون هر كسي در خانه خود باشد فتنه ساكن خواهد بود. و اصلحوا ذات ب
ينكم و نفسهاي خود را به صلاح آريد و از فساد خالي گردانيد يعني چون به خانهاي خود مستتر باشند نفسهاي ايشان از فتنه و فساد دور خواهد بود و به صلاح نزديك خواهد بود. التوبه من ورائكم و توبه كردن در پي شماست و از شما فوت نشد اين تنبيه عاصيان است بدان كه توبه مي‌بايد كرد و از معاصي و مناهي اجتناب نمود پيش از آنكه اجل رسد و توبه فوت شود و ندامت بماند و لا يحمد حامدا الا ربه و بايد كه شكر نكند هيچ شكر كننده الا پروردگار خود را زيرا كه شكر بجهت نعمت است و منعم حقيقي خداي تعالي است و غير از خداي تعالي كسي ديگر نيست پس غير از خداي تعالي را شكر نبايد كرد. و لا يلم و لائم الا نفسه و ملامت نكند هيچ ملامت كننده الا خود را بجهت آنكه ملامت و ندامت بجهت فعل معصيت است و معصيت از اين كس صادر مي‌شود به اختيار وي پس مستحق مذمت و ملامت نفس اين كس باشد نه غير وي.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

